چون خانهٔ زنبور عسل حجره تنگ است / آینه بساطی دل بی کینه گشودن

سودی ندهد اینهمه رسوایی دیدار / خمیازه بود دیده بی مایه گشودن

زگلزاری بیک شبنم قناعت نتوان کردن / زباد غنچه از کم قناعت نتوان کردن

خیال نوجوانی میکنم بکام پیری را / نشد زنجیر در عشق بال ماه و سال من

براهی دور هر ساعت مناسب خوانی دارم / خموشی جمع کی دارد حواس قیل و قال من

شده ام اسیر ازگردش چشم کسی ساغرزده / که با خورشید دارد لاف همچشمی هلال من

دریا نبست از عرق انفعال من / صحرای غبار نی زدل شوریده حال من

دارم شبی که حشر بگردش نمی رسد / آه از محالت من و وای از ملال من

در بیخودی حدیث تو پرسیده ام ز دل / لب بسکه دم بود زجواب سؤال من

دارم اسیر ناله و درد دل شکسته / رحمی بحال من که رحمی بحال من

بدرد کشته مداوا نتوان کردن / زخلق بخشش بجا نتوان کردن

بزم جنک ولم را فرصت جولان داد　　شکار بجز صحرا انمنوان کردن

افتاده عکس شوخی مژکان ان بت　　ای کن بسینه عریان ان بدن را

اینه را طپیدن دل اب می کند　　کر جان کند نظاره سبهان ان بدن

تعظیمش نمی باید زجا برخاستن را　　تا زمین باید برآسمان برخاستن ها

سبز پا بوست زسر و سبزه در صحن چمن　　بر هوا جا بنگ ماند و زجا برجاستن

چیده ام رنگین بساطی بر سر راه کسی است　　دل طپیدن از سر بهر مدعا برخاستن

از نمایم داغ دل شور افکند در باغ اسیر　　محشر دود از چراغ دودها برخاستن

پرتو داغ خیالی را چراغ سینه کن　　مشرقستان بنان از سینه سکینه کن ها

بر تو عیش برون از عالم چشم دلست　　دور بینی دوربینی سینه را اینه کن

هرچه داری اعتقادات و رنگی دل بود　　کوهر سخن کهنه کنجینه کجینه کن ها

چون اسیر از دست شام و سنگ کردی سیاغ　　تا دولت سنتی اسال ازی باید کن

خوش فیض بهشت ادا گلشن فرصت رنگین | باد صبوح است کم نظاره طاقت رنگین

گردی از خاک شهیدان نور خانه است | پر عنقا شده در عالم شهرت رنگین

ز گرد تربت ما صبح بیداری تماشا کن | ز مستان سیه‌ها دنت یک هشیاری تماشا کن

قیامت گشت عاشق چشم خواب‌آلود نشناسد | شب افسانه بیگفت و بیداری تماشا کن

تماشا کن

تحات حسن یار گشت گل رخمی تابد | تماشا در دیده کش اشک رخساری

بخشم دیوانگی هشیار بگذارد | حقوق آشنایی غربانی تماشا کن

بیا شه رخون جگر می‌توان زدن | یک گل بصد بهار بسر می‌توان زدن

وصلت بهار صحبت الوان نگار او | رنگین بنقاب کعبت بسر می‌توان زدن

پروا اگر از چمن دل نمی کنم | تا تهمت شکستن بر می‌توان زدن

بزم نام خدا دود شمع گفتگو روشن | کنم بی چشم بد باد تو چشم از زود روشن

چراغ ورشت او بینه بذر می رسان گن | که گرود شام بخت مجو صبح از رو

ابرا

اسیران لیکه هر شب تا سحر از آه ما | چراغ کرده ام محکم تا سحر روشن
جلوه سر کرده است حسن رنگین | در گمان رفت طاقت رنگین ها
میکند دزدیده سوی دل نگاه | مرحبا صیاد الفت رنگین
در دیار راه یاد از اسیر | تماشاهای سعادت رنگین
ناله شهپر پرواز کن ها | بر تماشاهای دو عالم ناز کن
بر سر آید دل کباب جگر | بر دل بیچاره دست انداز کن
چاره ساز دل جدا خواهد شدن | ما سبها مطلب روا خواهد شدن
خاکساریها فلک پرواز تر | استخوان ما هما خواهد شدن
اگر خبر دارد اسیر از راز من | کی ز من یکدم جدا خواهد شدن
گر کباب از دل ما دیده تر یاد کن | میشود پروانه از حال لبو زیاد کن
از گل پروانه پرواز غبار آشفته تر | دود را اگر کسی گرمی ز مجمر یاد کن

۱۳۰۶

خار خشک مالاسیران باغ گل کن دیگرا ز سبحه بر کف ساقی گوهر یاد کن
شمار خنده گلشن نمی‌توان کردن حساب توبه شکستن نمی‌توان کردن
چنان ز شهر عالم رمید وحشی خواب که اعتماد بمردن نمی‌توان کردن
هر هوسه تبسم زمزمه شوق برآورد کدام دانه که خرمن نمی‌توان کردن
آشفته دلی دارم چون ساغر بدمستان لی صرفه منه زاهد سر در سر مستان
رندانه گدا گردم بر غفلت والاکاهی آن نسخه فرا داده که دین دفتر مستان
آن یار بد امست را دین یا سلامت را تا صبح سنگ بیسماری زاهد حر مستان
محراب دعا ساخته آن صف مژگان حیرت مدعا خواسته جان صف مژگان
حیرت تماشا چقدر رام رباید وحشت زده چون خیل غزالان صف مژگان
ملکت شوخکی پیش ازین نگاه بدام آماده زخم صف مژگان صف مژگان
بیا و در دلم ای وحشت آشنا بنشین چو چشم خود لب پر آبر ده حباب بنشین

بر دو

نظر بروی تو کردن روا ز هم نیست | ببزم من نه ببینی بباید انجمن

بیاد چشم تو عمرین چکانشی دارم | برای خاطر ما نکفش با بستن

اگر ز موج فرح درس دل بهم خوانی | بخاک ... چو بر نقش بوریا بستن

ندارم از همه کس بیطمع چرا نکشی | اسیر دل غنچه و سایه بما بستن

گر محتسب عذر ساقی عذر خواه آید برون | کو دلی کز عهده شرم گناه آید برون

گریه میکردم چو دامن که صبا | سبزه محشر ز خاک صیدگاه آید برون

خنده بر خاکستر خیره سر اربابان | از فقد منشکن آن گل سیاه آید برون

میطپید در خون خود از حلب قاتل اسیر | کرده صد تقصیر و برسد سبک باه آید برون

هدف پاکشند از نیر تو مغز استخوان روشن | جز شمع است اینکه شد در خانه تنگ گلان

نه خضری ز رفیقی نه دل نه سینه راهی | چراغی کرده ام از نقش پا گلی روا نه روشن

نگاه میکند عاقل که دست ابد از عشق است این | خرابی میکند رعنا که نه بار عشق است این

نفس و بیدلی در کار افغان سوالی کرد — خموشی ناله است و لب آواز عشق است

تغافل بر زبان او لب خلق انجمن باشد — نمی‌گوید سخن چشم سیاه‌مست عشق است

کمانداری که من دارم چه بیباک است این — خدنگ مژگانش اسیر این دل بود ابروی عشق است

خوی آتش مشرب را تعلیم خودرایی مکن — جلوه را همچون نگاه گرم خودرایی مکن

کار دانا بی لب سهو کباب غفلت است — تدبیر را بیهوده از عقل سودایی مکن

خاطر ما از خیال رنگ مشکین دعا — گرد جولان سرمه چشم تماشایی مکن

تخم نشر در دل از افغان سینه‌ریز خوش اسیر — چاره درد محبت جز شکیبایی مکن

کیرم که تو زخم جانا نتوان شدن — کی روشناس لطف تو نتوان شدن

حاکم بیاد رفت زیاد منزوی — بیند اشم که از تو جدا نتوان شدن

جایی که خور زهوالوس مطلب اسیر — راضی به صبر از جفا نتوان شدن

سرو نکشمه آهو نگاهان — تغافل تیغ بند کج نگاهان

نگاری میزند از رنگ سر برد | نگاهش در صف مژگان سیاهان
نمیگوید سخن داد از مروت | نمیداند زبان عذرخواهان ما

که استغنای کهی دیده‌ام من | چه نازان طفل مو خود دیده‌ام من
محبت محبت میفزاید | اثرها از خط او دیده‌ام من
ز تو مهدی چرا مجنون نباشم | اسیر از چشم او رو دیده‌ام من

رحمی بحالم از نگه عشوه ساز کن | خواهی کرشمه خواه ستم خواه ناز کن
جز موج کس گره نگشود از دل حباب | زان تیغ ابدار مرا سرفراز کن
ای انکه دل ربوده از دلبرای ما | تا حال ما مدانداز و احتراز کن
چون صید چشم او شدی ای موفا اسیر | فکری بحال جان تغافل گداز کن
چه دیده است دیگر دیده نادیده من | که آشتی نکنی با دل رمیده من
چه زخمها که ز مژگان او جگر کند | اگر شود دل من جان شب چه دیده من

تن ضعیف جسم و ام استخوان قفس است / دل است وحشی در خون طپیده من

قتل ارباب هوس نا شر ز مار مکن / سوی این قوم نگاه غلط انداز مکن

برگ ریزان بود بال بهار دگر است / در چمن خاک شو ای بلبل پرواز مکن

خود دلیند از همه خورشید بود بی نور است / گر مسیحا شده دعوی اعجاز مکن

گوهر عشق عزیز است نگهدار اسیر / گوش هر بی سر و پا را صدف راز مکن

چراغ چشم رسول خدا امام حسن / چمن طراز دل مرتضی امام حسن

سحاب گلشن ایمان و برق کشنده کفر / دمیده وعده صبح جزا امام حسن

بکربلا شده دار الشفا خسته دلان / ز آشیانه عرش آشنای امام حسن

ز دل بجا نفس گرمم تو آشنا باید / کشیده است ز روی دشمن جفا امام حسن

ز شیون از دل افلاک دود برخاست / نداشت یکسر مو مدعا امام حسن

قضا گرو سمندش بود دو جهان / عنان سپرده بدست قضا امام حسن

ز زخم نیشه خار اجه مسکینی فرهاد — به همین کین تیغ جفا کرد بر امام حسین

جراغ باغ که راهبار مغفرت است — شکسته زخمی تیغ جفا امام حسین

نبود در خور خلد جهنم شطوری — دلا که خصم کجا و کجا امام حسین

حسابی [illegible] جهنم ساو او نگاه گلشن — نگاه او نگاه نهاد او نگاه من

همه انجم جه در [illegible] دانغار کر — که گل [illegible] از طرف کلاه او نگاه من

[illegible] روشن [illegible] — [illegible] نوضع [illegible] نگاه او نگاه من

کام بخش قطره و دریا امیر المومنین — مطلب دنیا و باقیها امیر المومنین

مطلع صبح سخا و نور خورشید شرف — شهسوار سیرت و بطحی امیر المومنین

موج را جون جنس ساحل افکند موج گهر — گر کند در روز زمان دریا امیر المومنین

هر جراغی را فروغی هر فروغی را جراغ — جان دلها و دل جانها امیر المومنین

هست در راه تعین یعنی صراط مستقیم — رهنما بعد از رسول الله امیر المومنین

نکهت گلزار لطف او هوای خلد بخش | باغبان غنچهٔ دلها امیرالمؤمنین
دین و دنیا بسکه دریوزه‌ی سائلان | از علی عالی اعلا امیرالمؤمنین

خوش بهشتی است روی او دیدن | دل گرفتار موی او دیدن
خواب دیده میکنم تعبیر | خویشتن را بکوی او دیدن
کام عمر دوباره می بخشد | می کشیدن بسوی او دیدن
کیست ساقی که ما نشکون داریم | ماه ساغر بروی او دیدن
با بسر نرگسی که خالی نیست | مستی های بوی او دیدن

می مین چنین یک نگهی انشا مکن | ترک جفا مکن مکن ای بی وفا مکن
با خویش اسافی باطن سپرده ایم | آزار خود نمیکنی آزار ما مکن
دل کشتهٔ تو بر سر ... سلکی | شرعی زاهدان ... جفا مکن

شد صرف نقد عمر در کار و بار هجران | خو مسکند بار بیست من مدار هجران

سامان

سامان بزم عشرت دود دمان نیست — پرورده است ما را غم در کنار هجران

از محنت جدایی حرفی نشنیده بودم — لیکن نکشیده بودم هرگز دوچار هجران

چون سبزه بکویش از ما صبا غباری — شادیم زانکه گشتیم پاخاکسار هجران

بهار سوختن سامانی نخندید داغ من — که هر سو شعله گلدسته می بندد ز باغ من

عجب رسوای سر در پی کسانی دارد — شود هر نقش پا اینه راه سراغ من

اسیر از تماشای روی لعبت خانه ام روشن — که از صبح چون آیینه گردد هر چراغ من

چو اخگر شعله پرورد است مغز استخوان من — چه منت ها که دارد گرمی غفلت بجان من

چرا قدر اسیر خود نداند چین ابروی — که عمری کرده ام از تیغ تغافل امتحان من

لختی جگر تازه با نفس افشان — دامان گل و لاله ها بی نفس افشان

افسردگی از هستی ما دود برآورد — ای شعله گلابی بگریبان خس افشان

ای گریه بیا قافله سالار جنون باش — تخم شرر از ناله بدست جرس افشان

معراج طلب مست بمطلب سبان | از پاس طلب دامن یوسف افشان

تا چند اسیر از غم لعل نو کدارد | یک قطره از این باده هوس افشان

سکه هوشم میبرد و هر دم ساغر استقبال او | اضطرابم میبرد موج از جبین حال او

چیره‌تر تحسینک بمژگان سیاهی می‌دهد | اضطرابی میبرد اندنا کند پامال او

سکه از شور لب لعل جان بسمتم تازه میکند | شد نمکدان بلور آیینه تمثال او

وحشت دیوانه گلگشت گلشن میکند | هر که از خود میبرد میکرد تمثال او

از تمند رکس عملها از نشا سید اسیر | از شنود غمنامه عاشق دو سیار مال او

همچو آن شوخی که شب در شبستان میکند | میکند بازی نگه با چشم آلوده چون او

بوی شبنم آید هنوز از شاسنگر خنده غباب | خورد سال حسن کی مانند غنچه دل فرسود او

از گل خودرو که ازانه سکند خراج | برگ گل ننهاد انسان آتش بی دود او

رشک‌نهاد او ار دعلک شمس جامم | شوخی بکبر اما بخاص و من محمود او

ابر صبح سپر خشک کرده از او
کار نگشته بلند و سیه جامه کاه از او

بکنعجه رود در نشیب چمن بخواب
گل گرفته ما شکستن طرف کلاه از او

وحشت سلم خرید دل از رم غزال
تا دیده یک اشاره چشم سیاه از او

زاهد ما نکند یاد گلستان خم دیر
شور نشر اگر به ما سر راه از او

سرو رعنا غبار جلوه او
گل خود رو شکار جلوه او

شد غبارم بهار عمر ابد
مردم از انتظار جلوه او

گل بخار و لاله بی داغ
نشکفد از بهار جلوه او

گر نبودی اسیر چشم تو چاک
خون نکند شبنمی مدار جلوه او

دمیده گرد از کنار سنبل او
بهار از دست رفت آه از گل او

گل رخسار و شمع فاش گو
بر پروانه دارد بلبل او

غمش تاب پشیمانی ندارد
نمی بخشم بفکر کاکل او

در گلستانی که باشد قامت دلدار سرو / میکزد در پناه سایه دیوار سرو

گر گشاید در چمن بند قبا گاه خرام / بشنود از لاله و گل حرف پهلو دار سرو

شد نه تنها گرد این ویرانه نو گل از رو / گشت زندان امر ا هر گاه بر دیوار سرو

آب میگردد از آن رخسار گل / خشک میماند از آن چالاکی رفتار سرو

بر زبانم از فغانش پنهان چه بسی غنچه بود / سبز کرد امن از امستانه در گلزار سرو

از در افغانی لبش شگفت اگر یکبار سبز و / بار ور گردد بباغ از گوهر شهوار سرو

دیدتا در گلستان این سرو خط را اسیر / بر سر خود می نوشید طوطی از منقار سرو

کرده‌ام سیر کوهی ما و بهار هر دو / حاصل که حاصل عمر گل بود و خار هر دو

که نوش آشنای که نیش بی وفای / از رشک چشم بگشتم ملجا و خار هر دو

در عالم حقیقت گر چشم دل گشاید / یک اضطراب دارند بحر و کنار هر دو

نازد بناز اول سبار بر محک زر / بودند از نزاکت در یک عیار هر دو

از بهار

کرد پنهان جلوه در کار سرو | برد دل از سرو جای یار سرو
از خط و رخسار و قامت برده بر | تاب سنبل رنگ گل رفتار سرو
یک خیابان کرد سبز گردم از سر | بود بستانها ن کمتر ز کلدار سرو

دلی دارم جنون سودا گر او | سیه چشمان عالم نوکر او
نه مجنونم نه عاقل میکند ابرو | فریب نرگس افسون گر او
دلم پیراهن چاک است چون گل | قبا تنگ است از دست بر او
نه تنها میکند الماس پاشی | خورد خون جگر کان گر او
اسیر از دیدن یار است او | اشاره ناهی چشم کافر او

شود صیاد طاقت گر اگر در دام ابروان | جهید تیر پس رو بها هر کرا مانند کجا ابروان
کمان در حلقه بازو بری در دام می افتد | که دارد آنچنان جسمی که دارد اینجا
فدای گردش چشمش که صید انداز میداند | نمیداند و کس نیز کسی که دارد در کمان ابرو

اسیر جام مستی خو بدام از گرنشان / ولم هر غیبت نام دارد

نگه در دیده خون شد دیدنی کو / دل آتشخانه شد گل چیدنی کو

ز خویش رفته هر ساعت برنگی / ادب را حرمت پرسیدنی کو

سخنها دارم اما لی دماغم / دل کفن غم بسیندنی کو

اسیر از گردش چشم تو شد مست / قدح را و نصیحت پرسیدنی کو

خونم بجوش آمده تیغ نگاه کو / مو نیز میکند ز تنم صیدگاه کو

دل وصف جنبش زخم خدنگت بشنود اشت / هر مو حد انساله در آمد که آه کو

شرمنده دارد م زگانه نرگس مے اسیر / آن گریه های نیم شبی عذر خواه کو

بخورد به بزم مستان دل شکسته ات مینو / نخوان تاک مانده قدح سر از آب مینو

نگدام دل نسوزم که ز بزم رخ نتابی / که شود ز آتش بط می کباب مینو

چشمی بسا به مزه دیدار بسته / پنهان نگاه کافر زنار بسته

دیده بر هر مژه صفها راه من | یوسف جمال دل بخرند اینه

زلف مشکبار رهزن کین باخورشید بان کرده | تا صدف لبریز مروارید غلطان کرده

عندلیب و قمری از رشک چمنم سوخند | ناله زنجیر را سرو گلستان کرده

جوز رو سال من چیز غوغای خط و حالت این | بر اسیر بیکسی خود کافرستان کرده

دارد نیاز پیش دلم سینه اینه | جز راستی چگونه کند پیشه اینه

این جلوه ما که شیرین نموده است | و نادر اچرا نشود تیشه اینه

مبند اگر بخاک اگر دل ما گر ما اسیر | از شرم خود دلسنگ زندت تیشه اینه

چیست تو رو بدو خیالت در اینه | جور است و باغ و خلد وصالت در اینه

طوطی نگشتی اینه گراه زین شعور | یکعمر سوده شد پر و بالت در اینه

در شکستن هم ندارد هیچ نقصی اینه | با دل ما جفت دریکصبح تخمیر اینه

اینقدر دانم که دل محو تماشای گشت | جز نم دار بر لبش است تعبیر اینه

شاهد مقصود از هر پاره در می‌شکند | از شکست کار خود بیمار و الکن
کو دلی دارد عیان میکرد دار سماع | آب بکری جو ز دار خوی شمشیر اینجا
هر نقش قدم چشمه خونست درین راه | خضر من سرگشته چو خونست درین راه
آن تشنه آوازه که خواهد سر آتش | این قافله را راه نمونست درین راه
نقش پی مجنون کندش راهنمایی | دیوانگی هر که فزونست درین راه
[illegible] | از جاده عشق برونست درین راه
تا ز بیرحمی نهانی داد سنم | گاه بیگانه گهی رام دل ماندهٔ
مصحف روی تو اگر دید بتفسیر اینجا | از قد سنبر نگار نشان گشتم سر اینجا
طفل محبوب مرا کرد است تسخیر اینجا | همچو سنگدل بر زخم تیر اینجا
آه اگر در کمان گوشه ابرو بدا است | شد ز مژگان تو همچو ترکش تیر اینجا
خنده و دندان نما کردی گوهر شد | گفت ای سیمین منی خشم شیر اینجا

تا بسویش میکنم غافل نگاه　　بر نگاهم می شود مایل نگاه

تهمت ابروی خوش نگاهان تهمت [است]　　دل شهید از نداهل دل نگاه

شد چو لعلش رویش از می تا سحر　　شمع در فانوس این محمل نگاه

اینقدر عمر زبان دل نفهمیدن [که چه]　　خاطرت اینه را از اسپ سیدن [که چه]

[illegible]

رشک بهارش از می تعغش ندیده　　دل را نگار خانه آتش ندیده

لیلی ز دراه تو مجنون سیاده لوح　　صیاد ترک و شوخی تیر کشش ندیده

[illegible]

کاش لشوخی کار تمنا کرده　　از دل ما خویش را گویا تماشا [کرده]

بر شاید عقبه را محشر ما این سود کی　　آنچه در کار دل ملک می سودا [کرده]

[illegible]

می به ساغر کردن ساقی چراغان نگاه | خنده‌اش عمر تماشا جلوه‌اش جان نگاه

دیده در دل دل بجان جان فی عنان آمیخت است | می‌شکند مژگان سیاهی سکه بیدار نگاه

دل بحیرت می‌سپارم جان بحسنت می‌دهم | در گلستان عشق آیینه‌داران نگاه

خوش نگاهان را نگاه از چشم می‌بندد واسیر | می‌دید از مهر دیدار تو سامان نگاه

ما هم سیر بهار آینه با کرده | شبنم به برگ شعله تماشا نکرده

ما درس لوای شوخی صفحه نخوانده | مشق نگه بمکتب ایما نکرده

باده در میکده گشت آینه | خم سکندر شد و خشت آینه

باده نوشند گلستان ساغر | روی خود دیده بهشت آینه

سرکشی کم سخنی بنگلدی | هرکه دید از تو نوشت آینه

خانه بردار از صبر باشده | نخل اسحنت حوفا شده

تا نفس بیکسی نمیدانی | شده گرد سر هوا شده

فرا

قدر تو صوفی اسیر بیدانی — کز دل بلبلم جدا شده
ملک حیا بسبزم نگاهی گرفته — هندو ملاحتم سیاهی گرفته
ندیز گشت گواه که سویم ندیدم — حرفی نکرده یکنگاهی گرفته
دانم که قدر عشق ندانسته اسیر — آینه دار صحبت قیمت الهی گرفته
همه تن آینه دوست بر آینه سینه — سوی خود بین و عبث در نظر آینه سینه
در تماشا رخش شش جهت آینه نما است — پیش زین منت دیدار بر آینه
سعی کن تا دل اسیر بدیدار رسد — دیده گر هست بر تو آرد و دل آینه
دارم زکاوش مژه ات جان پاره — وز چاک سینه طرح گریبان پاره
آتش پرست عشقم و زرغم کفر و دین — دارم زهر نگاه تو ایمان پاره
دربینه عندلیب گل داغ کهنه ایم — کی میخورم فریب گلستان پاره
در باغ دل اسیر زتیغ نگاه او — گل کرده است زخم نمایان پاره

دیر صلحی با تغافل عهد و پیمان بسته‌ای — زود رنجی نهفتنی‌ها یار و تمکین بسته

طرح گلشن ریخت مجاز در حولا نشسته — عالمی را چون بهار از جلوه آیین بسته

بنده نزد شبت کرد و حجاب نازکست — بند بندم را ز بیداد نهان در زده

تا کی پرسی و من گویم باد رنگی — هیچ عیب دیگر نیست همین ساخته

رنگ امید بعشق تو حالست ای همدم — تا چنین شمع بمحفل نکنی ساخته

نکند گرچه کسی گوش بفریاد کسی — هیچ کافر نکند منت امداد کسی

شعله واداز نفسی چو من مینی بر باد — نکند رو بخرابی دل آباد کسی

یک سخن بر ورق دفتر ایجاد نشست — تا قیامت نشود مجلس استاد کسی

هست اقلیم محبت ستم آباد ای — هیچ مجلس شکوه نکرد است بیداد کسی

ز رخسارش هوا انجا چنین آب بستست — ز رخسارش چمن دامان گلچین سپیداری

گل امید از خاکم غبار آلوده سر بر دید — هنوز آن نیم روز یک سر گلشن آب ایداری

نمی کیفیتی بی می پرستی رونقی دارد — نگاه تلخ او در خواب شیرین است پنداری

باین بیحاصلی باغ و بهاری در نظر دارم — که هر مژگان بچشم دستهٔ گلچین است پنداری

گر شود دفتر چشم تو می ناب کسی — نتوان بست بافسون اجل خواب کسی

اضطراب نفس از نشهٔ غبارم پیداست — خواب راحت چکند با دل بیتاب کسی

شب ما سرمه کش دیدهٔ نابینان است — صبح بیدار نکرده ز شکر خواب کسی

چو طفل شعله در دامان چالاک گسترند تازی — اگر در خاطر آئینه با دوش سحر کند بازی

[illegible] — اگر در آتش گل [illegible] کند [illegible]

[illegible] بهار [illegible] — آئینه [illegible]

[illegible] — هر موج [illegible] شعله [illegible] هر قطره شرار [illegible]

هر چند گل بوی [illegible] — هر برگ گلی [illegible]

دل گرمی سودا [illegible] در عالم [illegible] — هر عضو مرا ساخته [illegible]

هیچ دانی که چرا خوش چشمی / از برای دل ما خوش چشمی

نرگسستان شده از نکهت بزم از / چقدر نام خدا خوش چشمی

تمنای نو حسرت چه کند / سخت شوخی و بلا خوش چشمی

ای فتنه جوی شوخی مژگان کیستی / ای جان جلوه سرو گلستان کیستی

چشم سیاهت از مژه صفها کشیده است / با این سپاه رخنه گر جان کیستی

سوی هم آمدی شدی از خویشتن سبک رفتی / با این غرور زمزمه ناندی بوفا آمدی رفتی

با استقبال هر مژگان بیامی / که آهم میرود هر دم به لبهای

زخجلت چون برآیم روز محشر / ندارم در جوار بخشش گناهی

هشیاریم گلی زگلستان نبود / رفتم زخویش جان من و جان نبود

مستی مرا رساند بمعراج مستی / بالاتر است از همه جا بستان نبود

آگاهیم که داخت تمبار دم جند بود / دست سخن اوامن بستان نبود

رسید رو محبت حال این دل چه می‌پرسی   سراغ اگر ببرد از نم ساحل چه می‌پرسی

ببین آینه تا و ببین رو بنمو آرد   حدیث خوبی دل از من بیدل چه می‌پرسی

نکو را او
ز دور افتادگی ره می‌توان گر من   غرض کم آهیست گر نیست از منزل چه می‌پرسی

بهار است یاران علاج دماغی   می و مطرب و گلرخی کنج باغی

چه میکردم آباد در تنگدستی   دلم گر نمید است سامان داغی

همت
دلم داده از فیض دریای   چو وارستگی گوهر شبچراغی

دل را چگونه منع محبت کند کسی   گیرم که نشنود چه بصحبت کند کسی

مستی ز باده خنده ز گل خرمی   در زیر آسمان چه فراغت کند کسی

ما خود کمر بدشمنی خویش بسته‌ایم   در خون ما دگر چه مروت کند کسی

دارم غمی که از اشتغال نمیشود   دیگر چه با کار سر طاقت کند کسی

خورشید گل گوشهٔ دستار کسی   گلشن چمن سایه و دیوار کسی

دل سوخته گرمی ناز از کسی | آینه در خانه دیدار کسی ها

دلم را میکند صبا و از شوق تماشای | که دارم حلقه واهم ز دست چشم شهلای

ز آن جلوه ات جان در تن گل میشود بدن | هوای آینه دارد که نماید سراپای

چو دیدی نرگس تر شبنم از خاک شگفت | بهار دیده حیران با امید تماشای

قوت جان راحت دل فیض سحر پیدا | رنگ گل است یکسر نور نظر بیدار

چون نظر باده عشق بجای نرسد | مستانه از دیدن مردانه مگر بیدار

شوخی چشم مژگان غزالان دارد | مهر و مه دانان ز چشم تو نم بیدار

دل را به بزم ناله فرو شناخت مهر | این شعله سیه بستان چه سیر

نامحرم است گوش سر راه انتظار | هر لحظه نام وعده پیشمان چه سیر

ای آسمان سیاه دل ما را نگذار | دیوانه را ز باد بیابان چه خبری

گل را نجابه دیده لاله را به داغ | انصاف را ببر گلستان چه سیر

شعله

شعری بگو اسد که صفات سد پذیر | طوطی شد موجه نعمان چه چیز

دو گام اگر بجز بهشتی دیده باشی | ز جهان که شعله شنی ...

مژه کباب او نمک طلبی بود | اگر از ... قدحی کشیده باشی

تو اگر از لب خموشی بسی رسیده | ز کمان اشارتی سخنی شنیده باشی

اگر کتاب الف خطی رسیده باشی | در قمی شمرده باشی خطی کشیده باشی

نگشی مرا بخندی بکمان بخنوانی | که تو بنده باشم تو مرا خریده باشی

دل شکسته روزی می رود جوابت | چه لبی گزیده چه می چشیده باشی

چه چون طبید نسبت این بگمان مبادا | که بعالم تصور دل کس کشیده باشی

نه بجلوه همزبانی بخنده کشانی | به گل امید بانی که چمن دمیده باشی

بهشت عبارتی گشتم نه رخا من سر بسی | ز اسیری زبانی سخنی شنیده باشی

می بر شی زاهد شوخی حبابکا نمکی | از کجا دارد نکاهش تا کجا یکا نمکی

نازکی پرسی چه از آدمی و از ماده بود / بیمروت بوفا را آشنا سازد کسی
وحشی معنی ندارد بنا ک فتراک کند / میرسد از دوام الفاظ رسا سازد کسی

همه نازی بنازمی بینی / شوخی و امتیاز می بینی
با انکه آشنا نمیگردد / چشم الفت نواز می بینی
روز ما زوی نار یاد دیدی / اسخان نیاز می بینی
عالم از طره تو سنبل کار / باغ عمر دراز می بینی
کشور اشک راه ماست اسیر / تن [illegible] فراز می بینی

ها ها ها هر جلوه که در دیده ما کرد سلامی / هر خاطر که از ناله ما شاد پیامی
در هر قدمم شوق بصحرا ورد گرد / در وادی مقصد نه نفسی بمقامی
رفتم ز خود اما تو ز فنی رخسالم / عمهار نوا افکند سودای ببافی
شنیده ایم ندانم از کجا سخنی / که گوش کس نشنید از زبان ما سخنی

حدیث یار کشیدن کنیک به شنیدن — عجب است آنکه کفتیم بر ملا سخنی را

بدرد دل نرسیدن رسیدنی دارد — بگوشش یار بگویم آشنا سخنی

گره ز دوست بهنار زلف کاین حالست — ربوده زهر مصرعه درسا سخنی

اسیر زمزمه دل شنیدنی دارد — بیا که با تو بگویم زمدعا سخنی

دانسته میروم که خبردار خود شوی — یاد دلم کنی و گرفتار خود شوی

از خویش بیخبر ز خدا بیخبر مباش — غافل بخود مکر که خبردار خود شوی

مشت گلی ز خیمه غفلت بسر شکنه — بیزار خود شوی چو خبردار خود شوی

تعبیت طراز هستی آینه گر مشو — تا کی خجل ز عالم و از کار خود شوی

با بنک و بد چکار نزار ابو الفضول اسیر — بهتر که خاک رهگذر یار خود شوی

ار که افتاده ندانم بر با نهان سخنی — قطره ما خود سخنی دارد و دریا سخنی

دل که از حسرت بیهوده بخون میغلطد — نکند خواری اگر بشود از ما سخنی

نکته پرورش هست اگر گوش شنیدن داری
که بجاهل سخنی گفت شد از ما سخنی

ور بدر گشته دگر باده عیار انگیزد
که دل گم باد و سخنی گوید با ما سخنی

رخنه گو ره به از گوش نهی مغز نشست
حیف از اوقات که گویند با هنما سخنی

داغها دارم از آن عربده در دل اسیر
از تغافل سخنی گوید از ایما سخنی

دارم سر تو اختر امی
دیدیم جواب از سلامی

گر باده سبو سبو نباشد
در باب مرا به نیم جامی

صد درس جنون نباشد جوا ندی
داغم که هنوز نا تمامی

بصحرای جنون بار الفتی دارم
که بنیم گرد باد وحش را استاد سر و بالای عنقایی

پاس دلجسنکی لاف تجرد نازکی دارد
ملکش را نگه داده ام بر جوان اینش بال جاهی

بنام دیگران هم گر تو بسم مصرعه حقی
نخود را ن دو رش انداز دکه این بده ام جاهی

نگاهت گر بدیوان دل افتاد است اسیدانی
بهر سخند کی لبزی بهر مضمون انمای

بیرم

اسیرم بر نامه دلم طاقت ستم
نگاه غمزه حرفی تو بیدرد مرا ماهی

در روز ازل از رفت جوانی سوالی
از دل طپش بود و ز غفار پروبائی

داستم بن بهره ز اندیشه مستش
از باغ بدامن جکند سایه بالی

نکار کشته ام سیر گلستان دراضی
زنازکی مسلک حشمی خزان راضی

دلم کداخته شد آتش بیکردم
ز دوستان بسخنهای دشمنان راضی

ز دو عشق است می سوختم و بخندی
کداختم که گردی به ترجمان راضی

اگر سراسر حسرت ما نبینی
مستی بر دنما تماشا نبینی

مستی که سنگخاره شکسته
شکسته که رنگ حلی امتی

ابر شد که و صراحی ما سپر
مرو این دریا و صحرا نبینی

نمی باید کسی گریه چراغان بالی
بی کتاب جگری داغ بملکدان بالی

شهر و برانداز سوز دلم ای مجنون
خال صحرای غبار نی بر فشان بالی

باطن از کینه همه پر ظاهر همه شهد — در حضور دو زبان غیبت یاران تا کی

سیه روی چو قلمت بزبانم اسیر — طعن مجلس زدل زود پشیمان تا کی

او بین ناله ره پرده رسوا زنی — گر شوی نور نظر فال تماشا زنی

تا زند گل بسر رحمت جاوید ایم — سنگ بر سینه برای غم فردا زنی

هر دم از بزم چه اندیشه رفتن داری — حسرت اینست که در پرده دیدن داری

بزم یکدیده [illegible] شده فارغ بنشین — گل من عربده حاجت چیدن داری

قسم میدهم و میروم از بزم برون — بگشا جان بگفتن که شکفتن داری

تا اسیریم تو سرکش ره خصمی زادی — تو که شمشیر جدل از کف دادی

هر جا که در میکده ناز کشیدی — صد رنگ کلاه از گل هر راز کشیدی

تا نازکی سیر بنا گوش کسی — نازکی سیر بنا گوش کسی

خرمن ناز که غنچه بالیده تر — گل نمی‌گنجد در آغوش کسی

کسی شمشاد و سرو افتاده گی | مرحبا سرو قبا پوش کسی
نی سوخته الف درد و دم نزده واهی | داغم همه تا سوز جدا ایست جدایی
هر کس کندم منع دل اما چه توانکرد | داند نسب عشق بر اهل جدایی
خراب گشته زویرانه که میپرسی | شکایت از دل دیوانه که میپرسی
دل درست نداری ز من چه میجویی | بخواب رفته افسانه که میپرسی
بجان چو نیش ندانم چه ماجرا دارد | ز آشنای بیگانه که میپرسی
بطوفان اشکی بغوغا راهی | بغارت و هم محشری از نگاهی
بجز تمنا بجان تماشا | ندارم گناهی ندارم گناهی
ز دام عدم میکند رم نگاهم | جفاها میکند میکند چشم او از نگاهی
و ما فیها غیر جذب الوفاشی | خوشا حال مجنون چو شاوادی حی
گذشتم شبهای اوینه از جام | ز صحبت نشانان رسبه نی ی

کل تازه سرو کلزار نوخیز | خوشا نغمه نو دو خوشا ناله‌ای
ملاهی شب جمعه کشته از سر | خمارم ساقی مدده می

دلت خندان شد از کل چشم کریانم چه بی‌سری | کرفتارم چه بیکوی بی‌نامم چه بی‌سری
نفس در سینه‌ام باد و صد شمع رسالی | صف روانه و جوش چراغانم چه بی‌سری
سپند حیرتم در سینه سامان سر بردارم | کف خاکسترم من سعی نرکانم چه بی‌سری

خویش آینه‌دار خود رای | کر به ناخنده تماشایی
سیه‌کاری در دل غبار | خاک دیده تملای
عشق این سینه‌ای | هر دم کریه رود می آی

در سر هر مویم از خویش نو باشد غلغلی | هر نفس در سینه‌ام بیاد به بلبلی
کردش ساغر ملاک کار چی با نوخطی | کردن مینا اسیر طره ناکاکلی
اکر در خواب خود را دیده باشی | چه کلها از دل ناچیده باشی

بخود صد پیرهن مالیده باشی | اگر بر روی گل خندیده باشی
اگر حال اسیر خویش دانی
پشیمان از ستم گردیده باشی

درد دل را آنچنان دارم که تدبیرش کنی | دل از آن دیوانه‌تر دارم که زنجیرش کنی
بر ندارد بعد مردن استخوانم را ز خاک | بال پرواز هما را گر پر تیرش کنی
میشود ایمن ز دست انداز سیلاب فنا | گر سر خود را حصار جوهر شمشیرش کنی
چند گویی راز عشق پیش جاهلان ای اسیر | سخت میترسم از این افسانه دلگیرش کنی

ساقی سحر است شب چراغی | تعمیر خرابه اوست باغی
یادش چه قدر بهار دارد | هر ناله ما گل بدماغی

ای عمر فتنه شوخی مژگان کیستی | ای جان سرو جلوه گلستان کیستی
از نو دمیده گرم تماشای چشم من | ای گل بیاد رخنه جولان کیستی

هر گوشه حسرتی ز تو در خون نشسته است / جان و دل که دشمن ایمان کیستی

ما شیشه سنج آن گل نشاره‌ایم / بلبل تو هم بگوی غزلخوان کیستی

نمیدانم زبان دادخواهی / گرفتار توام خواهی نخواهی

قناعت سد بهر داد دل ما / درین کشور گدایی بادشاهی

چنان چشمم ز روشن گشته حیران / که نشناسد سفیدی از سیاهی

سراپا انتخاب خاطر ماست / برای ما نگهدارش الهی

دیده از جوش گریه دریایی / سینه از سوز ناله صحرایی

بی سر و پا دویدگان ترا / دشت یک سینه داغ رسوایی

سوخت دور از تو جوش انجمنم / نتوان بود صید تنهایی‌ها

محبتی بجز بدی دل فروختی / کم از خسی نظیری بدام سوختی

هلاک طرز نگاهم چنین مژه / نگاه‌های تغافل تو بند دوختی

با شکوه سایه چترم هما را بهان زمن ... شکر تو در لباس شکایت کند کسی

غمگین مباش اسیر که هر چند تیره است ... شام ترا چو صبح سعادت کند کسی

از صومعه زهد به نیرنگ برون ای ... با بانگ دف ز میکده مگر برون ای

تا سر شکن زهد شود باطن مستان ... ای شیشه تو با دامن سنگ برون ای

از شرم رخت کاش که نقاش کشیدی ... تصویر برابر تو نظر باز کشیدی

گفتم بدهی دل سخنم را نشنیدی ... از آینه دیدی چقدر ناز کشیدی

دل سرو از خرامی شاد کردی ... مبارک مژده آزاد کردی

تماشای دلت هیچ است خود را ... گهی صید و گهی صیاد کردی

ز دوران کی نشانی بود با عهد ... مرا او بدی بهار کیاد کردی

اسیر از جان و دل شرمنده نیست ... نه شوکه جور رو که بیداد کردی

چندین روا مدار که رسوا شود کسی ... محو تو چند داغ مدارا شود کسی

مردم ز انتظار تو ظالم روا مگر — غافل شهید زخم تمنا شود کسی

این گرد را بباد صبا العیاذ امشب — چندین نشسته‌ام که بصدا شود

گر ترک سهم دل و اشنا نخیم — تا چند سینه مداوا شود کسی

هر چند باغبان گل و شبنم است اسیر — در خاطرت کجا چمن ارا شود کسی

با جسم تر و سینه صد چاک چه داری — بدخوی گل با خس و خاشاک چه داری

از شوخی مژگان تو آن چاه که زباد — شد است بجان بس غمناک چه داری

از غمزه فرنگی صف وار جاده ندروی — با اینه چشم و دل پاک چه داری

یکجا هم چراغان شده یکجا هم گلستان — با ساقی با جرعه نمناک چه داری

انصاف نفهمیده [illegible] — با جان [illegible] ابهم [illegible] پاک چه داری

گل جدا سنبل جدا یار اهو شم میکند — دستاری در خط و زلف چلیپا نشکنی

سجودی زنجیر شد در پای مجنون گاه گاه — زلف و کاکل را بابن انداز جا بشکنی

مسیح علی

عاقبت آینه ما سنگ سیه خواهد شدن | عیبی زین خار تغافل و دل ما شکنی
از مکافات جهان بی‌خبر کرده‌ایم | خاطر ما هم برای خاطر ما بشکنی
ای که بر اضطراب ما باور کنی | هر سیاهی نامه را تا فکر بال و پر کنی
می‌توانی هر نفس تعمیر مطلبها نوشت | خانه فولاد اگر از بی‌زبانی سر کنی
از غربت چشم خوابالوده ما نامی نبر | صفحه آینه را تا هیچ اساعد کنی

در مدرسه‌ها درس غلط فهمیدم | ور معنیها لفظ لفظ فهمیدم
بر دعوی علم با که خواهم جنگید | هر سطری را ز رنگ نقطه فهمیدم

دیدیم سکنات شیخ و شاب همه را | تبدیل کردیم شیخ و شاب همه را
خواندیم ز رنگ نقطه کتاب همه را | دادیم ز رنگ حرف جواب همه را

افغان که برای سوز او دم زدم | بی ناوک آه سینه سوز او دیدم
بیهوده جو آفتاب زیر فلک | روزی شب و شب روز او دیدم

دارم خالی ناوک غم راهنی / در سینه ولی بحر بلا را اهرمنی

چشمی روشن که به بر اموزی / ای که بسوزد اسمان ز آه نفی

ای دل در رنگ عشقبازی تا کی / وای خونشده لاف نوسازی تا کی

بودن هدف تیر بلاست تا چند / بیچاره بخون خویش بازی تا کی

روزی بنشین از خیال و لم کرد آگاه / سهو است که ضعف رای دهر گواه

آن زن او رسید نفت صحبت / اینه عرق میکند از گرمی آه

میکریم هوده ناقلت ابرام / بینا الم ناله نشود او ابرام

ور ایست که زندگی آرزو کام / عمریست که صد نفس بر دارم با

خورشید گلی کوشه ونسار / گلشن چمن سایه دیوار کسی

دلسوخته گرمی ماز ابر کسی / اینه در نهاد دید ار کسی

بسویم آمدی شد افسونشم سا / تا این روز هم نسازدی منوا

چه عجب است این چنین انصاف ظالم آمدست | زدی صیدی بخاک ره فکندی ناحق رفتی

باستقبال مژگان سیاهی | نگاهم میرود هر دم براهی

ز خجلت چون برآیم روز محشر | ندارم در خور بخشش گناهی

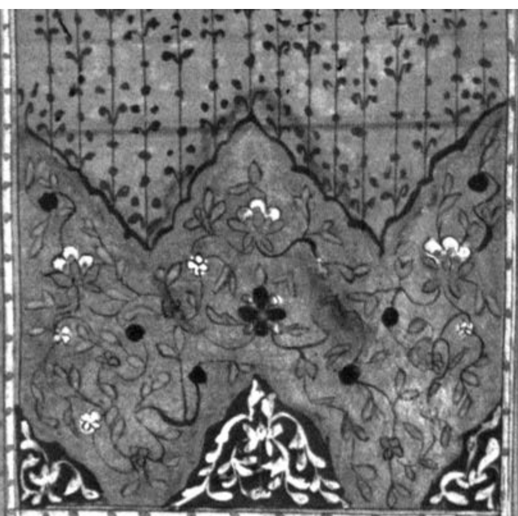
عاقلست از زبان نی خجلت | بغایه دوست دوست هیکو سلوبی

سر دم اگر دوست خبردار شود | آن کیست که جمله اوست

خبر ز سوز نداری مرو جانی که چه | برای درد نفهمیده دوای که چه

بخود فراسم داده که بس گی داغ | ز بعد از شکم میرسی تا که چه

این دیوان بلاغت نشان جلال اسیر بخط بنده نوبت رای در
سه شنبه بوقت دو پاس روز گذشته تاریخ هفتم رمضان سنه ۱۷ جلوس
میمنت مانوس شاه عالم بادشاه مطابق سنه ۱۱۸۹ هجری سمت ۱۸ اتمام یافت



ای دانه تسبیح خیالت دل ما | سر حلقه مستان رخت دیده مینا
یک محرم راز توجه معشوق چه عاشق | یک جلوه حسن توجه یوسف چه زلیخا
یک بوسه کش وادی شوق تو نو گل | یک گم شده راه خیال تو تمنا
جایی که شود سایه فکن پرتو مهرت | خورشید شود مردمک دیده حربا
صید غمت از دیده دل طوق بگردن | دیوانه آن زلف شکن سلسله بر پا
در میکده ات پیر فلاطون خم خالی | در انجمنت مغز خرد شیشه مینا

عره

عیش ابد از دست تو یک خنده بیمار / خضر عمر از شوق تو یک اله با
مشغول بذکر تو اگر هست شب و روز / تسبیح حباب ار چه بود در کف دریا
گر کوه کمر بسته بحمد تو نباشد / تنها نشود معتکف خلوت صحرا
یک جرعه مخمور تو سیرابی کوثر / یک شربت بیمار تو جان بخشی عیسیٰ
یاران عزیزند گروهی که ندارند / جز یوسف سودای تو در مصر تمنا
از جام تو بیهوش چه دیوانه چه عاقل / از وصف تو خاموش چه نادان چه عاقل
راه طلب منزل آرام ندارد / شد همسفر ریگ روان قافله ما
گر بسته امکان تو گیرد بر بقدر / در کشتن نمرود کند لشکر عنقا
از جان دو عالم قفس عشق نباشد / در قالب امکان نطپید دمی عنقا
عشق است که آیینه ایجاد غبار است / عشق است گره طوطی وحدت شده گویا
هر غنچه که چید از گل این نغمه سروشی / مینای مجنون شد و برکاری لیلا

هر سبزه که بردازگل این میکده باهی / بدمستی ساقی شده هشیاری صهبا

سوختن راحت ستان وفا بستر است / عالم آسودگی زیر نگین اخگر است

اهل دل را هر نگه آیینه روز جزا است / هر سر خاری بچشم ما بهشت دیگر است

یکسر آتش لب خشکست و باز بس تشنگی / سایه نخل محبت آفتاب محشر است

تشنه رحمت نخندانم که ترسم از گناه / هر سر مو بر تنم سرشق موج دیگر است

شعله قدر دام عنقایی چه شد اند کر چیست / شوخی پرواز من از بیکسی بال و پر است

صد بهشت نشئه هر کس در خور امید خویش / خضر یکعمر ابد بر تشنه کام اسکندر است

منتی هرکس ندارم گرچه خونها خورده ام / همچو شمشیر استخوانم پر ز مغز جوهر است

خاکساری کشته ما را کیمیای اعتلا / گرد خواری بر جبین ما آب گوهر است

نوشته راه طلب ما را هوای گریه بس / ابر را هر مایه ادراکی چشم تر است

سوختم

سوختم دل تا کنم بر خلق روشن راه عشق | گوهر دریای خاکستر فروغ اخگر است

باد طاقت در میان کن بر دلت ملاست | کشتی شوق آزمایان را خطر از لنگر است

یک هوا دارد مزاج گرم و سرد روزگار | شش جهت در چشم بینا یک طلسم آذر است

موجهٔ اشکست قفل سینه را کلید | گوهر فیض آمد در مخزن چشم تر است

الهم از اختلاف جمع و خرج روزگار | بحر و بر از نسخهٔ تنهائی باد فراست

برق در کشت محبت کار باران میکند | حاصل آتش بنیان خرمن خاکستر است

کرد تعمیرم جنون چندانکه عالم شد خراب | کعبهٔ من خلق را از دوستی اولی تراست

از شکستن شد بنای کعبهٔ دل را درست | خاک ویرانی ز خون من سیاهی بهراست

سینهٔ صافی خصم را از مهر شما نی نبود | کینهٔ ما دشمنان را صندل دردسر است

پارهٔ لخت جگر در جیب و دامانش کنند | هر که میگوید نهال عشق بار زنی بی براست

اهل دل کی انتظار مزد درد می کشند | حق پرستی دیگر و مطلب پرستی دیگر است

گرچه دور از حقیقت اوج کار مرد
گر دراه شرع سنبهای حقیقت رهبر است

شرع اقلیم نبوت را شه فرمانرواست
لیک دریای زدن حضرت پیغمبر است

احمد مرسل وکیل مطلق پروردگار
آنکه آب کوثر باکش زلال کوثر است

صید دار ثون نجم امروز من و فردای من
صبح محشر اولین شام قیامت زای من

ساغر از میخانه وحشی دماغی میزنم
انجیوان میچکد از آتش سودای من

برگ برگ گلشنم از سایه هم میزنند
گل دماغ من میکند وخت زلفش پای من

از آتش بهارم در خزان در پرده است
مصلحت مینی مسلم بر چمن مرای من

خودنمای در لباس سوختن بگلبن راست
تار و پود شعله دارد اطلس و دیبای من

گردم از دریوزه لی اعتباری برگ سم
سبزه بال هما میرود از بازوی من

دفترم نبش مدار دود باطل در بغل
عیب جوبها غبار دیده بینای من

گلشن

گلشن آوارگی گلدستهٔ آشفتگی ها — اشک صحرا گرد من راه فلک پیمای من

هر سر مو بر تنم مژگان خواب آلوده ایست — بخت بیدار اینچنین باید عزیزان وای من

اضطرابم بستر آسایش بیداری است — فتنه در آغوش محشر خواهد از غوغای من

گریه ام گرد کدورت می برد از هم ملال — در سر کوی کسی خالی مبادا جای من

دو چشمم به بهار نورس آمیزش است — شوخ چشمیهای یار و سر بهای من

آشنا بیگانه نالد در دلی جا کرده ام — معجز بیباکی دارد دم گیرای من

گرچه بر ساز نفس تار خموشی بسته ام — ناله زنجیر می آید ز سر تا پای من

مست شکر سجده و خشت خیالی بشکنم — چین ابروی گشاد از مطلع غرای من

زنده عشقم تماشا دارد استغنای من — صلح کل مستانه میخندد به تشویشهای من

بر پریشانم زکات داغی بر من برد است — کس بااین طاقت نازد در خنده تا باشد وای من

خلد حسرت را ز رعنایی چراغان کرده ام — شمع من گلدار من خودکام من خودرای من

عالمی را در تمنای نوا بین بسته اند
اشک گلگون جلوه من ناله رعنای من

نوبهار شبنمی بر سبزه نیز مردگان
افتابی ذره و نقش شب یلدای من

دسته گل می کند اندیشه را رخسار نو
بزم ماتم می کند ایینه سیمای من

شوق من پروانه خلوت سرای وحدت است
یکدلم گوهر سرشتن دل اشود اعضای من

اعتقادم بی منش نقش خفی بنا میرود
گرد راه شرع خضر دیده خونهای من

شرع خیر المرسلین گلزار شمع آفتاب
گر گل اندیشه نقش چمن آرای من

ابر رحمت عاصیان محرمان را بحر شفاعت
عرش کرسی لامکان در بین و بینای من

احمد مرسل وکیل لامکان بی طلوع روزگار
غوث من فخر من ایجاد من احیای من

روغن عمر امد وارد چراغ بینشش
دودمان خضر یعنی شهرت ابای من

مست نفسم قابل منت پرستی منتم
رشک خود خوانم بسر نعت غنای من

ابر رحمت تبسم از غبار گل میکند
ای نمک پرورده شرم تو عرق صافتای من

بوریالی

نور پاکن پرتو آینه امرزش است — مژده رحمت دهد اندیشه عقبا یقین

تا شد می هوای ساغر آفتاب — ریزد بکام تشنه لبان کوثر آفتاب

چون نشه جام درد تو ساغر [آینه] — چون ذره گرد راه تو زانگو هر آفتاب

گردد اگر بهار هوای تو شعله تاب — چون گل سیاه به بزم کشد ساغر آفتاب

روز و شبم ز یاد تو رنگین بهار بود — خون در جگر ستاره دل در بر آفتاب

در پرتو از روی تو نقش مراد نیست — بیرون نبرده مهر ازین ششدر آفتاب

در گلستان کوی تو چون گل بخون [طپید] — گر بهر شبنمی فکند بستر آفتاب

حسن پرست مم تو چشم ستاره [دور] — از دور جام یافته زر بر سر آفتاب

گفتم غبار راه تو روشن چراغ من — از سایه ام جدا نشود دیگر آفتاب

حسرت گذار بر دلم از التفات [عشق] — سوزد سپند ذره درین مجمر آفتاب

دستی است و سایه دیوار کوی تو — طومار حسرتم بگشایی در آفتاب

خون شد دلم بشوخی مژگان چه احتیاج — از بهر شبنمی بکشد خنجر آفتاب

گر مانع نظاره نباشد حجاب دوست — گردد برنگ آینه صورتنگر آفتاب

ترسم که ذره ذره ز منصور سر زند — از خون گرم ما چو کند ساغر آفتاب

شامم ریاض حسرت و صبحم بهار درد — داغ جگر ستاره و چشم تر آفتاب

هستی متاع کاسد و سوداگر آسمان — عالم طلسم فتنه و افسونگر آفتاب

در چشم تر ز وسعت اقلیم نیستی — دارد هوای ذره بزیر پر آفتاب

ترسم ز شرم دعوی تنهای نار بشکن — در روز حشر وا نکند دفتر آفتاب

گلدسته بند جلوه گلزار اگر شود — خرمن کشد بر سر ملک دیگر آفتاب

پرواز میکند سحر از بال شام من — دارد ز آتش نفسم شهپر آفتاب

شبنم بطرهٔ دل و رنگم بخون کشید — از ناله ام برشته کشد گوهر آفتاب

شب صبح گاه که به انجم شکار ماست | صیاد صبح رنگ شب دود آفتاب
نظاره از حجاب رخش امشب بود | در سایه که گشت حیا پرور آفتاب
دار الشفای کوی تو بیمار دار گشت | شاید بجبهه صندل و درد سر آفتاب
از مرغزار خرج زند چون غزال شوخ | تا گشته صید سایه پیغمبر آفتاب
در پرده جلوه گر کند نور رای او | گردد فلک برنگ شفق پیکر آفتاب
صبح امید چون اطاعت کند عنان | گردست سجده باز فشاند بر آفتاب
از ذره ذره کو نزد دیگر شود عیان | گر بر کند ساد لبش ساغر آفتاب
گر ساقی بهار کند یاد عدل او | گردد خراب ساغر نیلوفر آفتاب
مردود زهد سجه شماران و دین او است | در رشتهای نور کند گوهر آفتاب
نور خداست کاتب احکام شرع او | نقد بر جامه صفحه ازل مسطر آفتاب
گل شد دماغ نیکده رنگ و بوی او | در سایه این چراغ کند ساغر آفتاب

گلدار صید سایهٔ خلد آفرین توست
خون از خزان نشکند آفتاب

هستی محیط فتنه و حفظ تو ناخدا
طوفان قضا سفینه قدر لنگر آفتاب

عالم بهار آفت و شرع تو باغبان
شبنم بخواب راحت و غارتگر آفتاب

از ذره ذره معجز شق القمر چکد
گیرد ز خنجر تو اگر جوهر آفتاب

در عرصه که بهر صف آرای ظفر
تازد غبار توسن عزمت بر آفتاب

موجی شکستگی زند از خون لعل جوشن
کوه اگر ز ذره زند نشتر آفتاب

هر کس که بسته دست فلک در رکاب تو
پیچیده است پنجهٔ مومن بر آفتاب

رحمت شود عیان چو عرق از جبین یاس
یابد اگر ز لطف تو در محشر آفتاب

در خطبهٔ ثنای تو چون صبح دم ز انفس است
گوی المثل ز خاره کند منبر آفتاب

پرواز اوج نعت تو حد اسیر نیست
ای آسمان قدر زبر احیدر آفتاب

رفتم که آشیان بر یاض دعا کنم
چون غنچه باز بیضه بر آرد سر آفتاب

رشته

شمع خلاف دین که صد اسمان — زم مطلع شرع ز انجم افتاب
دارم امید انکه بکشت گناه من — از فیض رحمت تو بود کوثر اب

مستی از طرز نگاه تو سراسر ناز — گردش چشم ترا میکده ها پا انداز
خانه زاد جمعیت میکده شمع ابد — بنده سرو قدت سلسله عمر دراز
خلد دیدار ترا هر دو جهان از زلف بهری — بزم سودای ترا انجم از حال ایاز
خانه راه چمن شوخی مژگان تو است — بکشد خاک دلی یار ز خود دست انداز
بیخودی گر سفر وصل نماند فریاد — چکند رفتن عاشق که نکرد و ممتاز
حسن عید دل دیوانه شب تاریک است — شعله روشن نکند رو ز چراغ پرواز
غزل خالی خوبی تو بخاطر دارم — شده خاموشی من زمزمه سوز و گداز
همه نازی همه یاری همه ناز — چکند ما نو شنازی که ندارد اعجاز

بوی گل گشتم و رنگ می و چون عارف | در هوایت چه قدر ما که نکردم پرواز

گل بنجار و خر و لاله سه داغ بر دو بار | گر کند صبح چمن وعده به رخسار نوباز

مستی از درد سر چون چه پیاله فارغ شد | که شنید از لب خاموش قدح نغمه ساز

کسی از سعی وجود ما به جایی نرسید | نبرد جاه امل جز رسن عمر دراز

رفته و مانده این میکده هم انجمن اند | مصلحت نیست که گردید بهم محرم راز

راه حرفست که دارد همه را از هم دور | بشنو از لب خاموش عزیزان آواز

قصه کوته نکند تو شنه گر از خاک رهی | چرخ را گر دکند این سفر دور دراز

در کهنه شهر خدا نشانست جان عجم | که خدا گشته ز گردون چو حقیقت ز مجاز

آنکه از خون وحی از سخن آمد برتر | آنکه از عقل خرد دل از تن آمد ممتاز

نام را صدق شناسای او نور یقین | صبح را نیست آگاهی او وقت نماز

عاجزم تشنه اظهار خطابت آمده‌ام | خسروا رخصتی از کوته جشم اعجاز

ای که در وصف جلالت شده عجز تمام | ای که در کنه کمالت شده انجام آغاز

کرمی بود عوض چو تو شفاعت خواهی | میکرفند بنامی همه طغرای جواز

رزق شرمنده جود تو که دربان ترا | دست از روهم مدعا می طلبد جلوه از

مظهر ذات تو هم قبله و هم قبله نما | عابد کعبه تحقیق و معبود مجاز

کشته در صید که عهد عدالت ابرت | ناخن کبک دری شیخ کباب دل باز

آتشین نقار مزاج عرق بید گرفت | بسکه لرزید ز بیم تو شراب شیراز

نغمه از بسکه بخدمت مدتش کشت گره | رشته سبحه زنار کشد ابریشم ساز

ازل از شبنم صاف تو نماید انجام | امد از گلشن خلق تو نخشند آغاز

گر برد مزرع حسرت نمی از ابر کفت | جوششه گوهر شادات شود دانه آز

گر جلد باد شکوه تو نماید نالد | الحذر ها که فلک ماند ازین گردش باز

گر ملاحمله شمشیر تو بیند کا ... | تا بحدیکه سپر جه عدم گردد باز

شیشه شمع تو گر کوشش بنمایی تابد — دل محمود شود خون چو چکد از زلف ایاز

غضب قهر تو هر جای که چین ابرو زد — رنگ الفت برد از ناصیه ناز و نیاز

داد بیمار اجل را دم جان پرور تو — از دم مار ببین بایده عمر دراز

روز محشر نبود بخشش گناه همه را — جرم بسیار بعاصی بکند ناکی باز

هفت پیرهن ز تمنای تو با هم یکدل — چار دشمن ز تولای تو با هم دمساز

زنگ رخسار سخن می برد از گلگونی — که بدلها دود از وعده چون شوخی ناز

شوق محمود بدریوزه کردش نرسد — امتحان گر نشاینش بکند زلف ایاز

بوی گل نشار می شود رسا برق نگاه — بغبارش نتوانند شدن هم پرواز

دعوی باد یا ولاف سکون و صبر عبث — سبب برق باد سمت سخن اعجاز

از نسیم ستم او گشته هوا برق افروز — از غبار ره او گشت صبا آتش باز

مو بمو لمس حکایت فعرفی حمله کهن — کرد واز هم هوا برتن خود درع طراز

کبک طاوس خرامست که در جلوه گری
همه جا تیش دو دیک سرو گردن افراز

کاکل افشانی و افراختن بال و دمش
بر سر کوه عقابی است که دارد پرواز

تیز هوشی که نگیک چو قلم سازد گوش
دفتر از صبا نیست که بندی انباز

شش جهت چار طرف را نگهاند از خواب
گاه آرام چو در خواب نبیند یک و باز

غرت از آنکه و شوق کند جولانگاه
مژه چون کرم نماند بخیال انداز

تا فشانند ندو نور نظر از پی عکس
نقل او را کرانه کنند سازاینه

شهوار ز غلامان در مسجواهم
که بر و یم و فیض دو جهان گردد باز

دشمنت پیروی دوزخ جاو یدگذار
دوستت سعنکت محمد افضا بے نیاز

چشم دل داریم سهبان تماشای نگار
مینوا جهاند از لب خاموش نافه راز

تو شده ره زخمی از مژگان ناز سر داده ام
گر نفشانی ز عالم سحه خون نماز

پرده انداز خاطرم یکبار باد نکهت و نیلم　　گر بی اختیار رد ناله بی احتراز

دور چشم بد که اشک مداوا فارغم　　آب تیغ آتش گداز و زخم مرهم گداز

پاس راز عشق بین که سویم سکنبد نمیز نگاه　　تا نیاید از گل پهلوی من بوی راز

میکشد در هر قدم بوی بهاری پایمال　　نامه در سر دارد آن سرو قیامت جلوه ناز

عمر پروانه شمع محبت بوده ام　　سینه ام خواهد ز باطن چهره ام سوز و گداز

گیش نسبت دیگر دامن و کار است　　بیدلان از اخلاف دامست محراب نماز

مطلب از سبحه و سجود و قبله آزادگیست　　سجده کن سرم باد سن و صوفی بی نماز

سکه بر نام محبت کر زدم در زمن رواست　　دیده ام همچون شمع گرد بوبه سینه گداز

بی محبت ناله کر مطرب شود خارج نواست　　نی از سینه انظر حلقه افتاده ساز

سر بسر لبسیدم از مجنون که ریش نحس　　زنده جاوید از انجمن کهن عشق دراز

یا نفس غافل مباش از عشق اگر دل زنده　　دل که اعضا از شکوه عشق دارد امتیاز

مطلع

مطلب از عشق آن بود کز وی بود بی نشان
کار رود بر هر سری سودای خاکش رنگ تاز

عشق یعنی گوهر تابنده گوهر نفات
عشق یعنی صاف جام ساقی سحر طراز

ساقی کوثر که بخشنده است داو ساغرش
انجو انرا کرامی گوهر عمر دراز

وه چه می مجلس فروزان شهیار بی خزان
وه چه ساقی دل ز احسانش جهان بی نیاز

طاعتش را جو بیار زندگی آب وضو
سجده اش را خضر فرخنده گی مهر نماز

انکه در مدحش چو سازم صفحه گل فشان
خامه در کف عندلیب آسا شود مطلع طراز

انکه از خاک درش افتادگی شد سرفراز
انکه از فیض قفس درماندگی شد چاره ساز

گر نباشد حلقه در گوش غلامانش بحشر
طوق در گردن کشد محمود از زلف ایاز

عاجزم عاجز نمیدانم چه گویم در خطاب
ای تو اصل هر حقیقت ای تو فرع هر مجاز

انکه با دل گرمی لطف شفاعت تشنه است
میکند امرزش از عصیان ما ابدا نیاز

می‌شود پامال هر نا اهل گرد انفعال / گر کند هر چرخ از راهت غباری کی نیاز

نقش پایی زابر آید آفتاب اعتبار / گرد راه خاکراهت آسمان امتیاز

نازند تا منتهاست سکه در تخت چمن / برد از منقار چو بلبل زر گلها گاز

روشن آید چو تو همچون سکه شد چشم نیاز / بر زر آید سکه نو همچون سکه شد دامن ناز

سکه شد از بیم زه نغمه اش در دل گره / رشته تسبیح شد در دست مطرب تار ساز

داورش تا کی شکایت نامه دارد دلم / رخصتی می‌خواهد این اشکوه افشای راز

خاک پای بی‌نشینی طالع مرا از پا فکند / راه بس کج دید بسیار از نشیب و فراز

تا نه بینم غیر عکس مه عذار نگار چون نقش / کرده بخت واژگون آه مرا آینه ساز

هست از بس کام مدار الملک من یعنی دلش / در ره غربت گردد یک منزل دلم را آتش و آز

در سفر هر جا که بخشندم ولی در جای خویشتن / مست پرواز هم ولی چون کبک در چنگال باز

پاکبازم و اغنیا دارم ز بخت بدقمار / کعبتین طالعم کم نقش کردن سخت بار

بحت دارم

بخت بیدارم که میخندد بر تعبیر خواب دیده را بر روی صد خواب پریشان کرد باز

کام بخشا آرزو دارم که بر رغم فلک از حصول هیچ مطلب سازیم یکسر فراز

آستان بوس شهی و جمعیت اسباب دل در دو عالم خاطری از هر دو عالم بی‌نیاز

بر زبانها تا حدیث بلبل و گل نشکفد بلبل صلوات در گلزار مدحت نغمه‌ساز

دام پری میکند دیدن پنهان او محشر دیوانگی سایه مژگان او

بار بجان میکند کشته میدان عشق زخم پیرار زمد کی عیدی قربان او

الفت ناز و نیاز سلسله پیرای راز خال پریشان ما زلف پریشان او

دیده اتحاد باغ تماشای ما ساغر بیگانگی غنچه خندان او

جلوه باد بهار لیلی مجنون شکار موج وفا میزند خاک شهیدان او

در چمن امتحان چون گل آتش کدا جنت پنجه خورشید را حسرت دامان او

جوش بهار وفاست عفت تماشائیان سبزه گلستان دمد خاک خیابان او

گرد وجود عدم رفت بباد فنا — نقش دو عالم نشست در ره جولان او
رنگ بیابان عشق ضامن دلهای ما — نافه مشکان کجاست خار مغیلان او
عشق به تنبیه هوس میزند اول شکار — میکند آخر کباب ز آتش مژگان او
از نفس صبحدم غوطه در آتش زدم — زخم نمایان کجاست خاک گریبان او
مطلب اگر آفتست سایه خاری بس است — برق کجا میبرد حاصل دهقان او
در سفر مردمی دل چه خطرها کشد — مردمک چشم جان ریگ بیابان او
مصر محبت کجاست ناله زنجیر کو — زمزمه خاطر آباد عزیزان او
زود فراموشیش کی رود از خاطرم — شبنم دل میچکد از گل نسیان او
دوری و نزدیکیم سرمه چشم خیال — شکوه فراموش شد در شب هجران او
جام شکر میکشد شبنم نیسان او — چند گل میچکد ز آتش پنهان او
گرد جدایی بس است آینه قرب ما — وصل بسر میبرد در ره حرمان او

نغی

عشق بر باد داده هستی من | از غبارم چراغ ها روشن
وطن از وحشتم بیابان کرد | غریب از حسرتم شهر و دشمن
در خمارم پیالها سرشار | سید باغم و باغها روشن
دشمنان باد کسبای سفر | دوستان داد از اختلاف وطن
چه وطن و اسکاه صید ملال | چه سفر دشت وحشیان جنن ها
بوی خیر از جهان نمی آید | خار در کام عافیت مشکن
هیچکه چون دل زخنده گل | آب شمشیر از هوای وطن
سر سبر کار خلق ساختگی است | قرعه بی تکلفی سفکن ها
عیب بوسی در جهان اعمی | راست گوی درین زمان الکن
ساقی بزمهار شش روی | جوهر تیغ نازک کردن
عیب جوی کشیده سر نه باز | خاک در چشم عیب پوشیدن

دو زبانی چو خامه را سبب بیان　　سینه صافی چو صفحهٔ محض سخن
شعله در تب بیان کردم　　دوستان عیب بیش بر سیدن
تا کی از شرم سینه صافی من　　دشمن کینه کینه ورزیدن
گرم آتش پرست سوختنم　　مهر بلبلست عید با دل من
قطره چون دوستی کند بغبار　　شعله چون پوشد از صبا جوشن
چکنم با صد آسمان اختر ها　　چکنم با جهان جهان دشمن
همه آینه صاف سبزه نهان　　همه گرم اختلاط سرو سمن
گلجهان مهربانی خندد　　صلح کردم بکینه های کهن ها
شیوه شکوه ها فراموشی　　سینه صافم چه میتوان گفتن
گل عشق از کجا و خار هوس　　بزم از کجا و بوی محن ها
میتوانم بخاک کوی نیاز　　مصرعی بیش مصرعی گلشن

شوخی صیاد عشق و بی صید چو داشت ... سر بدام و دام تار سایهٔ مژگان او

میکده دل بس است آه وای خوی عشق گر ... نعرهٔ مستان او شیرین بیان او

جوش زد از خاک ما خون وجود و عدم ... کشته محشر کند از سر میدان او

اینهمه رسوا شدیم زآتش پنهان ببست ... پرده راز نهان زخم نمایان او

گردش چشمی بس است بهر شکستن دیوان ما ... باز بمحشر کند کشته مژگان او

قطره دریای عشق شبنم گلهای درد ... بر نتوزند عشق سوخته طوفان او

دامن دشت جنون سر مجنون تشکلیت ... جلوه رنگ روان خواب پریشان او

حلقه زنجیر ما دانه تسبیح شکر ... گوشه چشم وفا گوشه زندان او

شرم سخن از لبش کام خموشی گرفت ... آینه طوطی شود در شکرستان او

لطف تغافل طراز جور مروت نواز ... کوزه حسرت گدا از خاک شهیدان او

رفت بباد فنا همچو گل اوراق عمر ... درس تبسم نخواند غنچه خندان او

گشت غبار فنا سرمه کش انتظار | دل بنگاهی نهد تو چشم سخندان او
شوق چو مذهب سرشت خاک فنا دیار | سجده خود می کند کبر و مسلمان او
از سر سطلت گذشت عاشق و رنگین گذشت | خاک گریبان خلد سایه داماں او
در ره توحید دل چون مژه برهم زند | چون نشود بر قدم کعبه جدی خوان او
سلسله او لبا سوخته عمان او | قافله انبار رنگ بیابان او
جلوه شمشاد و سرو نامت جولان او | جوشن گل و یاسمن سایه داماں او
گلشن غم رشتها مستی دل شیشه ها | بوی گل و رنگ و بو خانه بدوشان او
گل سروسامان خویش حرف شکفتن کند | گر بگلستان رود بی سروسامان او
هر قدم از جوش خضر محضر دیگر شود | موج قدم گر زند ریگ بیابان او
موج اگر بشکند کشتی ایجاد را | جام بقا گر کشد قطره عمان او

عشق بر باد داده هستی من | از غبارم چراغها روشن

وطن از چشم بیابان گرد | غربت از حسرتم شود دشمن

در خمارم پیالها سرشار | سینه با غم و داغها روشن ها

دشمنان با کربلای خو | دوستان باز از اختلاف وطن

چه وطن دامگاه صید ملال | چه سفر دشت وحشیان ختن

میچکد خون دل ز خنده گل | آب شبنم از هوای وطن

سر بسر کار خلق ساختگی است | قرعه بی تقلفی تفکن ها

عیب پوشی درین جهان اعمی | راست گوئی درین زبان الکن

ساقی بزمهای نیستی رو | جوهر تیغ تارک گردن

عیب جوئی کشیده سر بر ناز | خاک در چشم عیب پوشیدن

دو زبانی چو خامه راست بیان | سینه صافی چو صفحه محض سخن

شعله در تب بیان کردم / دوستان عیب من برسیدن
تا کی از مرهم سینه صافی من / دشمن کینه کینه ورزیدن
گرم آتش بسست سوختنم / مهربانست دیر با دل من
قطره چون دوستی کند بغبار / شعله کی سن بپوشد از صبا جوشن
چکنم با صد آسمان اختر / چکنم با جهان جهان دشمن
همه آینه صاف تیره نهان / همه گرم اختلاط سرد سخن
بلجهان مهربانی چند / صلح کردم بکینه های کهن
شیوه شکوه از فراموشی / سینه صافم چه بتوان گفتن
بوی خیر از جهان نمی آید / خار در کام عافیت بشکن
گل عشق از کجا و خار هوس / زخم جور از کجا و بو محسن ما
می نویسم بخاک کوی نیاز / مصرعی بس مصرعی گلشن

می برد باد بوی پیراهن | میزند دل بآتشم دامن
زود رنجی بهار خاطر تو | دیر صلحی بلای خاطر من
گریه شیرین بشکلم حلب است | شیر و غنچه بی بخندیدن
خنده رنگین بشکل صلح است | نطپید گل مدام رنجیدن
باغ وحشی است گلشن بنهان | شعله از شعله می کند دامن
حاصل عمر انتظار این است | جگر پاره کرده ام خرمن
غم گدازد دو را استخوانم اعز | تا کند در چراغ دل روغن
خون عاشق حلال سرباز بین | شعله از تیغ می کند گردن
دل زبان زا معذرت خواهی | جان نشان آن به تهمت گفتن
حضر اندیشه ام ثنای شه است | سجده می رود از جبین خفتن
شاه مردان که شد ز راه گفتش | حاصل برف خانه در عدن

زهی بنایی که صیقل خلقتش | خاک را کرده نقشبند ختن
نور اسحاق چراغ خلوت جان | مشعل افروز وادی ایمن
شهسواری که تیغ خونریزش | برده آب از دل عقیق یمن
دل شکاری که خلق تیز خیزش | رنگ در جیب خار برگ سمن
عندلیب گل ستایش وحی | چه بگویم بمثنوی ان گفتن
از هوا داریش درین گلزار | درین گلشن
شبنم از آفتاب یافته فر | شعله از موج آب در جوشن ها
کمترین چاکرش بروز مصاف | گر کشد تیغ حمله بر دشمن
نشناسد ستم سبک سر پیش | سر رستم ز گردن بیژن
شعله جویی که گرد از رهش | چون شرر رخنه در دل آهن
برق هوشی که همچو عمر عزیز | نشناسش بمهر سند دیدن

به نسیم

به نسیم سمش بهار کند / گل زخم از غبار رویین تن

باد پایی که گرد هیچ سمش / گوهر تاج شهرت بهمن

گر کند عزم تو به در جولان ها / گر شود گرم جلوه در رفتن

باد خاکش [illegible] هواری / آب بادش بود ز رقص بدن

کی بود جای زرد جولانش ها / شعله بر خاک می کند دامن ها

ز خرامش نمی رسد چشمی / بغبارش نمی رسد جستن ها

بر چنان ابلقی هزار درود / بر چنین مرکبی هزار احسن

ذوالفقارش که مطلع لعل است / گرد دیوان مطلعش الکن

شعله در صلب خاره آب شود / چون کند جوهرش رگ گردن

گر بمغفر شکاف اندازد / گر بجوشن شود شکار افکن

همه چو زا شود ستاره خصم / چاک روید ز چاک رویین تن

دو زبانیش تشنهٔ ابیات — گر ربایند دو سر زنگ دشمن

هر زبانش ترانه‌ای دارد — که دو عالم علام شاه زمن

ای ز قدر تو اوجها سستی — ای به مدح تو نطقها الکن

در دو عالم رفیع منزلتی — سایه [illegible] [illegible] شاه ازمن

چکند در سر شوق تو یکر کلی ما — اینقدر بس که ندانیم ره از زر هما

فیض در سایه پرواز فنا میر قصد — صندل واد سر کس نشود بال هما

دل ویران چو غم از خانه خرابی دارد — فارغ از هر دو جهان خاطر آسوده ما

نتوانست دل آینه تحریر شود — خونش این باده فزون بود ز پیمانها

بسکه خلقی ز تمنای تو بیدل شده‌اند — صبح اخبار شده هم صحبت بیچ و رها

ملکه کرم که نشاطه عالم کردید — شعله و گل شده با بلکه کرا غوش

الفت از میکده چشم تو پیمانه کشید — که به میخانه دو مست غزال از صحرا

ز غبار

از غباری که پری در نظرش جلوه کند | که جهد هر نفس از خواب سر آسیمه صبا

هر نفس قافله سوز و گذاری دارم | پنبه در گوش نهد شعله ز افسانهٔ ما

گرد با حوصله بر موج وفا نقش شکست | ریخت باغ عربده در دامن دل سنگ جفا

گشت دل سنگی از نغمهٔ عالم | تاج از آینه گرفتیم و چراغ از خارا

در لحد هستیم از شوخی جولان کسی | اضطراب نفس از مشت غبارم پیدا

رشک بیمار نگاه تو نخواهیم آمد | رگ هستی زده‌ام از نشتر مژگان فنا

شوخی لذت بیداد تو پیدا رم گرد | خون خوابیده شد از تیغ ستم دلبر ما

گرد راهست همه در ره بدیه آینه نشست | رشک ما شیشه دلان جز نخ نخ رد خو بخلا

وادی خاطر من گرد کدورت خیز است | بشنوم در ره بینائی دل ناپیدا

ن نغمه تیرا

چه قدر ناز بر بیتابی گفتار کند | ز فلاطون شود از وضع حباب

سعی در کار جهان شیشه بخارا رد بست | می قسمت نده نشئهٔ شاهی گدا

چار موج خطر است این نه چهار ارکانست — کشتی کس نه برد ما به بحر و نبا

خاک یک صف شکن خون قصار یز تراست — که درین معرکه بر باد دهد گرد فنا

باد بیک تنک سبکسیر دیار عدم است — که نفس سوخته در زمزمه خوف و رجا

آب یکسر ورق زمزمه ایجاد است — کرده تفسیر ز کلک قلم موج انشا

خصمی آتش سوزنده بجو و خار بکیر — که جهان سوز ز اسباب زدوان قضا

سینه دل بخس و خار جهان سبز باقی — مرغ روح تو بگلزار بقا نغمه سرا

چه قد صورت ارباب ریا زرد کرد — که کند آینه جلوه غضبی دنیا

همچو غولان همه صحرای تمذیر ددغا — همچو شیطان همه ندائی بد بیر و حیل

حمله از وسوسه حرص و علن بندائی — همه از زمزمه طول امل بدنما

همچو سوسن همه در لاف سخن محض زبان — همچو الکن همه در صدق بیان عین خطا

چشم آگاهی شان زشت ترا آینه دار — مژه کاهی شان عیب ترا کاه ربا

چون کنانیند زمان گوش زبا پهن کنند		تا نشنوند از خبر عیب کشان دلربا

همه در رزو دغل ولو حدل سید اوند		مهره و تخته این طایفه تسبیح زدا

چشم بد دور عجب قافله رنگین است		مفت دردی که شود رهزن ارباب ریا

قابل دوستی ... می‌باید		سن کجا زن سنگ شکافت کجا

هرچه خواهد بشود یار سلامت باشد		دل دیوانه ام انگاشته دریا صحرا

سبزه است و شوخ و گلست و بهارست رعنا		ای سراپا سر و سامان تهی بی سر و پا

مست و بتخانه کجا بود که از شوخی ناز		سند صنمخانه نزد دست ارباب وفا

حسن کل بود وفا چو که میان من و تو		قاصد راز نهان بود رسا بود رسا

تا مغبان چمنم شعله بی پروا مست		باز فهیم سراپا همه جز سهم خطا

عشق عتاب و وفا عاجز و حیرت سرشار		ناز مغرور ستم مست و نگه بی پروا

گر نجد دولت از راست جنب بی پروا مست		که ندانند کل اخلاص زجانناک ریا

اینقدر کینه ز حد بردن و آنگه با دل / اینقدر جور و جفا کردن و آنگه با ما

خجلت شکوه بجا نگذارم افکند / جرعه ده که بشکرانه شوم مدح سرا

مدح ایمان عرب جان عجم شاه نجف / گردش گلشن توحید برد نشو و نما

شهریاری که ز نیسان کفش سر فلک / کرده بر گوهر نم صدف پشت دوتا

یاد حفظش اگر از خاطر حنظل گذرد / تلخکامی بشکرخنده فروشند حلوا

صبح پوشیده ز خدام درش خلعت نور / تا قبا بست ز خورشید دهد بند قبا

شمع و پروانه گل و بلبل توحید علیست / دو جهان زاشده خود قبله جو و قبله نما

گر به گلبرگ ولایت چمن آرا بودی / وحی در باغ سرایت بسرودی تولا

گر کند ساغری از میکده عرفانش / سر که سجاده تقوی فکند در دریا

مرغ تیرش چو بهیجا شود آتش پرواز / ذو الفقار تن چو بدشمن شود آغوش گشا

بسکه در معرکه آتش زند از بیم خطر / طایر مرگ کند در قفس تن ماوا

جگر از بسکه بدامان شکافد از و — چاک پیرهنی میدود تا بگریبان ختا

مژده گرد سمندش ز که دارد گلزار — که ز گل طبل بشارت زده بر بام هوا

گل نشست بر قبتزادی که غبار ره او — داده آینه اقبال سکندر بصفا

چمن جلوه گهش غیرت بتخانه چین — نافه نفس سمش قبله آهوی خطا

میطپد بر از سرعت او بال قدر — میبرد از پی نظاره او چشم قضا

چون کند بال فشانی کند آهو بکمند — چون کند گرم عنانی زند آتش بهوا

گرمتر عشق از برق نگاه مجنون — شوخ‌تر جلوه است از گردش چشم لیلا

مژه برهم زدنی گرد جهان سیر کرد — مفت شوخی که شود در قدمش راهنما

میجهد چشم رکابش که کند طی زمین — میدهد بال ستانش که کند قطع سما

لاله تر سبزه نکو کفل سوسن گوش — برق تک سیل عنان ابر سبک بحر شنا

ای فلک سیر قمر جبهه که از شوخی ناز — برق جولان شده در شفق رنگ حنا

شعله پروازند روی که غبار ره او گر انست / شبنم از چشم غزالان چمن کرده جفا

بلبلت بسکه ز گل باغ نزاکت / لاله سان داغ نماید ز لطافت هوا

شعله از سنگ گل از رنگ برومی ای / چون بنفشه ز نکهت برازد و عالم بلا

چقدر آینه گر لعل تو سازد خورشید / گیرد از مقدم تو چشم کاینات جو جلا

چقدر زمزمه گستاخ شدم بخود اسیر / زهیم از صدف نفس و ستان دامان دغا

نابود برگ خزان شعله گلشن افروز / نابود برق نگه گل آینه گلشن پیرا

پرتو احکام بنده دو زخ جاوید / پیکر کامی بدخواه نزاکاه ربا

کعبه بسند ملکا قبله حاجات ولا / ای بتو زنده دو عالم چو دل و جان رو فا

دارم از رحمت چشم دو عالم بخشش / که توی نایب احسان جل ادر دو سزا

نام نیکو از دو توبه و ایمان و فروغ / بخشش و عفو کرم رحمت و احسان عطا

سمی الحمد ز رکه کلام اکنم / حضرت از کل اخلاق به توفیق خدا

خنده گل همزبان جلوه سرو آشنا | باده گلگون برس ساقی موزون بیا

بسکه ز گلشن رسید موج طراوت بار | غنچه چو رشد براسابه گل شد حیا

سرو ز یاقوت [illegible] گل مرصع کمر | لاله ز سیلان رنگ سرخ ملمع قبا

بال بلند رو هوا زبسکه فراخ باغ | جلوه رنگین گل حلقه دام قبا

دامن گل شد سحاب از نم فیض نثار | سرو روان شد غبار از دم باد صبا

خاک گلستان چو روح مجمر سرای فیض | ریگ بیابان چو دل آینه دار صفا

بسکه ز فیض هوا رنگ لطافت گرفت | آینه خاک شد ساغر گیتی نما

باغ پریخانه شد حوصله دیوانه شد | آب و هوا جید انشو و نما مرحبا

نیست عجب گر بهار اجگر چو شد را | خط شعاعی کند سبز چو زر بن گیا

لاله بصحن چمن شمع مرصع لگن | شوخی برگ [illegible] جلوه پروا نما

جوش گل و یاسمن تاب ساقی و جام / چشمه و سبزه چمن سبزه آب و هوا
زمزمه نتوان نهفت از غم حسرت بگفت / غنچه نسیم قفس و چمن بوریا
مستی سر بهار برده عنانم ز کف / چون نشود بیخبر زمزمه مطلع سرا
باده گل بنجار عشق گلستان رسا / سرو ز مستی کند تکیه بدوش هوا
ساقی تکلیف مست باده دروغ دلخراش / باده بخوردن بشیم توبه شکستن خطا
کی جلاوت چکد از گل بهار ابر / ذره لب تشنه شد قطره بحر هوا
سبزه سیراب عج نسخه عمر ابد / دیده زخاک چمن جلوه آب بقا
نشو و نما جلوه گر دوش بدوش نهال / فیض شکفتن رسا تا بال بال هوا
میکشم از دود دل سرمه بیکایکی / تا نگهی میکنم با نگهی آشنا
ای نعمت همتن نقش طبهای ما / تشنه چشمت نگه بنده شبنم حیا
خوی تو الفت گداز ما ز تو دشمن نواز / صلح تو دیر آشتی جنگ تو زود آشنا

نتوفی

شوخی ناز و نیاز محرم راز همند | غم محبت و راز رشته الفت ما
شورش بحر جنون قافله موج خون | مرحله عشق تو سلسله شوق ما
هستی جاوید را سرمه ناز تو کرد | آنکه ز حسرت کشید چشم مرا توتیا
جلوه صیاد عشق دام غبار رم | حلقه فتراک عشق موج حباب بقا
شده بره انتظار دل تپیدن غبار | چند خورد از کسی وعده فریب وفا
در ره آوارگی منزل آرام مست | کوشش بیهوده چند در گرو دست و پا
در چمن اعتقاد مشق نوا میکنم | در بغل از برگ گل نسخه مدح و ثنا
مدح امام امم شاه نجف کز شرف | داده ز اسمای خویش خلعت نامش خدا
آنکه بخاک درش کرده جبین روشناس | پرتو صبح ابد از افق ابتلا
دل ز جهان کنده از دم جانبخش او | باز ببین دم بود سبزه آب بقا
رشحه ابر کفش حوصله پرداز آز | دانه گوهر برد مور ازین آسیا

خلعت فرخندگی بر تن خورشید اوست | خاک بسر میکند سایه بال هما
معجزهٔ انبیا سبزهٔ گلزار او | بلبل باغش کلیم سایه خارش عصا
در ره اخلاص او مایده خضر ساخت | توشهٔ عمر ابد خانه بدوش فنا
بی ثمر از مهر او بی گل صفین او | چون [illegible] ندارد حاصل مستی هبا
جرات منصور او ماده بر زور او | شوکت فغفور او دولت بی منتها
بازوی ناشد او قوت شرع رسول | پنجه توفیق او سایه دست خدا
در ره خورشید صبح طواف درش | سلسله جنبان شوق سلسله انبیا
در صفت ذوالفقار ماش زبان لازمست | تیغ سخن میکند نقطه ز معنی جدا
زخم نمایان او جوهر رخشان او | صبح بهار عدم شام خزان فنا
دشمن [illegible] دوزخ نما | خصم جگر تشنه [illegible] شعله نما

کشد هر تیر نخچیر از شوق پیکانش — دود خون بر اعطا لب بیداد نشتر کانش

چه شوق است آنکه وا دارد ز رگ شمشیر تیز خنجر بی‌ریگانش — بدل چون رنگ بر گل می‌دود زخم نمایانش

همین بس در بهار محشر از دل خون بهای من — غبارم بوی گل شد در رکاب گرد جولانش

گل پیمانه در دستش ز خجلت غنچه ... رفت — بعارض تا فتاد از تاب می گلهای خندانش

عرق بنگر که شد در از شرم ... جبینش — کباب آتش دل گشته لعل از تاب مرجانش

شهید خوبیش گل از رشک خورشید حیا رنگش — اسیر خود نهال از لطف سرو خرامانش

دود چون شعله بر دلها صف مژگان مهیا کش — زبند چون باده بر دلها حباب چشم افتابش

نشانش از که پرسی سراغش از که جویی — گرفتاری که دنبال رشته‌ای پای نشیمانش

ببالد خرمی از نو بهار او چه کم دارد — تماشا ارغوان از آتش تماشا گلستانش

ز دامان غبارم صد قیامت سوزن افشاند — بخاکم میبارد و سایه سرو خرامانش

میان انجمن تا گفتنی بسیار می‌آید — من دیوانه را تنها زند اخر بدنبالش

دلم بازیچهٔ الفت بتانی که هر ساعت — شکستن همچو گل میخندد از بهای تماشایش

در آغوش دو عالم غنچه رحمی کمی گیرد — هجوم آورده بر دلها ز بس تاراج مژگانش

چو می در شیشه قصد جو دل در شعله مستغلطم — چو مستی بشکند پیمانه بر سانادر قیمت تنش

چو بوی گل هزار و خون عاشق رنگ گیرایی — وصال یکجهان سد داد و ز انطرف دامانش

چو خون خفته پنهان غنچه در بس کوچه محشر — نگارستان چین از غیرت خون شهیدانش

باین سیدست و پای منبوم رو در بی عنایتکرش — بخندن تا رسانی منزلم دیبی بدامانش

که شاید سر کنم از دست سید آغوش ولای — باین نوبت جانم سهم کنم ابیار جولانش

اگر محبوب از سنم زخشم یار سیدانم — مرا از من جدا کرده اسبار بهای تنش

بر بنیان منشوی حال دل عاشق از تخته سنگی — نمیداند اجل تعبیر بلکچو آب بشانش

شمارم سنان بغدری من آن ابدست و یا بیوم — که گردید از سر و مندف خراب ارشادش

سلیمان سنوق عالمسکبر و دل خام جهان بیش — وفا نفس ملکش جوش هوس صفهای دیوانش

ز بس رنگ هوا از دوست ارزد و مگذرانش — ولش خلد است خالی باز از طاوس بستانش

هوا و امنیت در بر دو اصطلاحت راه دوانش — که می بافد هوس چون عنکبوت از رشته جانش

بر غم آرزو ناکامی جاوید میخواهم — که خوشنود دل از نقد چشمهای الحوانش

چه گویم حال دل تنها از و بیغل چه مپرسیم — که بر حاصل شرار آتش بارد جای بارانش

وجود ناقص ما سد راه دل نمیگردد رودش — گلستان نقاب کی میشود خاری نگهبانش

ادب جاریست آزادی نهال سایه پرورش — حنا تخمی است سبزی چراغ نور و رونقانش

ز الفت سینه ام صحرای خشت کشته مجنون — نفس از گرد کلفت موج چه رنگ بیابانش

ز لخت دل اگر کشتی بدارای غلط افتد لکن — که نوح گریه من شعله آلود است طوفانش

دلم مجنون عالم گرد کوه و رود نا نیشش — بیابان سبزه و رنگ روان خواب پریشانش

در آن وادی سیاه چشمی نخود دیدم گریزانم — که از مژگان آهو نیستان دارند شیرانش

رسا افتاده شوق چه بزم در گفته خوبیها — فراموشی است کام سعی و خاموشی حدی خوانش

دلم گر کوچه آسودگی بر روی من آید / خیال وادی آواره دارد در صفاهانش
چه وادی وادی ایمن فروغ سینه صافش / چه صحرا شبنم جیب غبار طرف دامانش
دل روح القدس چون قطره در کوثر کند منزل / ز شوق سنبلستان وادی رنگ بیابانش
ز بهر کامی و روسبز بهشتی سبز واکردن / هوس گلگشت این دشت از اسنداد ارانش
غبارش ابروی گل نغمه‌اش نغمه بلبل / دل معشوق و عاشق غنچه خار مغیلانش
عبیر بوی پیراهن شمیم خاک گل بیزش / چراغ وادی ایمن فروغ رنگ رخسانش
شب از آیینه‌اش چون دل روحانیان سدا / فلک را خیره کرده چشم اختر از چراغانش
زر بلکی ندر و باغ فردوس بند ای / غبار گلشن آرایی که خیزد از بیابانش
دل آشفته و زنجیر موج سایه خارش / می لب‌تشنه و میخانه چشم غزالانش
لب ساغر در بزم مستی تا علی جوشن / دل هر قطره در بحر هستی سبحه گردانش
عجب گر ناید از خواب اجل دیده بگشاید / جوانشکم شور محشر گر کند از دو سر ندانش

حباب جاودان از چشمه در بحر مستعد — اگر می‌گردد از روی خشی خاتم سلیمانش
فلک بر روی زمین و دریا گوهر او در بحر دارد — تعالی الله زمین و آسمان شرمنده سامانش
شرفنت است آن که لفش چشم پاک و رکابش — که باشد سرمه کش ظل شکوه شاه مردانش
غبار بحر و کان از باد و برق ... — نمی‌شد صافی بخشنده گر ابر احسانش
سحاب و خشت آدمی در صبح ازل گشت — اگر در جایی بخشیدن آدمی بود یا پایانش
زند بر سنگلاخ نیستی شیشه دوران — اگر بیرون نهد پا آسمان از بزم و میدانش
شب بر لطف عامش گر گنه را بشری گردد — چه تنها که در محشر کشد عاصی ز عصیانش
نم هر قطره از آشوب طوفان تشنه ایمانش — دل هر ذره در تسخیر عالم بنده و ماندنش
نمی‌گردد نسلی بهشتش بگذرد تا محشر — بجای قطره گر جوشند باد احسانش
شکر و نافه شوقی که احرام چمن بندد — دل روح الامین گردد حریص عیسی حدی خوانش
چو برگ خشک از باد خزان در بلا آن راه چون — سر بد خواه خرمن گشته از تیغ سرافشانش

مرصع بال برقی کز نهیب حمله در میدان | بدر برده گوش فلک تا شعر کوبانش
منقش موج آبی کز فروغ جلوه در گلشن | زند بر سبزه مانی روان از خاک میدانش
چه آبست این چه آبست این چه بحر اضطرابست این | ز هر سو چشمه جوهر خروشد موج طوفانش
چه دود از شعله محشر خروجان جگر کاوش | چو داغ از لاله دوزخ جوشد از زخم نمایانش
گهر چون غنچه در خونابه چاک جگر غلطد | اگر چون برق در دل بگذراند ابر نیسانش
عدو را دست در حلقه زنجیر میگردد | که چین ابروی ترکست آن جوهرهای برانش
بآیین شمشیر چون خورشید در صبح ازل جولان | چو روز روشنست و عالم آیینه فراخ دامانش
بد زوا نداند چه گلگونی از زرکمیتی زمین | نماند در نظر بتخانه چین گرد میدانش
برد هوشی که بر رو بنده سازد برق رعنا عاشق | دو چشمی که میل سرمه سازد گرد جولانش
رمد از دیده همچون خواب وصل از خاطر مژگان | ز بس شوخست و وحشی جلوه طاوس لیش
نویسد جمع و خرج عالم از یک جنبش | دبیری را که باشد گوش تیغ تن قلمدانش

زبس جلدی نمی‌دید غیر یکسو پا اسپ آتش — اگر در دیده احول در می یلغم جولانش

سبک هوشی که خود را چون نفس سازد خویشتن — فند گر ره بدشت خاطر و خفتی غزالانش

غبار راه مستقبل شود ماضی بهر گامی — نبارد گر کسی در عرصه صحرای امکانش

جگر گاه دلیران [illegible] سبالش — کمند انداز شهر است بال سنبل افشانش

نماید داغ زانش لاله‌سان در دل — که مانند چشمه‌ها هر گوشه از چشمه نمکدانش

بلند افتاد رنگین مطلع برق ولیکن اما — دو مصرع مانند از مجموعه گردنانش

رهش است و یک باد است در زمین حال سم آتش — عناصر در گذار حاصت از جا بارکابش

ز دست افتاد نقش بند نقاب صبح نکشاید — هوا آئینه‌دار نصرت از نعل و رخشانش

نصید چالاکی تو نظر چابک عنانش گرد — شود اندیشه گرد دیده میدانگاه جولانش

تصور جلوه گر چون غبالی چون سمند وهم — نسازد نقطه موهوم سنگ هم سنگ شبیلانش

اسیرم حلقه در گوش غلام شهریار را — که باشد حلقه در گوش یک حسن [illegible]

چه نور است این که تابد در که مشرق نمایش / فروزد هر سحر خورشید شمع از خوان درباشی

از باد صبح و اگر سر مشق زندگانی / اگر سپهر چهره دار و پیر نسبت در جوانی

سر رشته دو عالم تار و پود دارد / و نبازندی تار است سر گرانی

کوی اطاعت است این چون و چرا نگنجد / از علم عشق باشد موسی کند شبانی

در وادی محبت گرو مده طور بدنام / از خار گل توان چید صد رنگ ارغوانی

در گلستان وحدت نخل هنر بند / تا آل نوانه شد مرغان آشیانی

باران دشت مبارک همانا عید چون / باد بهار قاصد بوی چمن نشانی

بوی وفا ندارد باغ زمانه گردم / با غنچه برد یاری با سبزه همزبانی

بردم باد کوی شد بوی گل غبارم / از خاک من توان چید گلبرگ مهربانی

آینه رنگ جلوه دیدم آینه ما شکستم / شد ساده لوحی ما اکسیر کاردانی

ای حسرت خیالت سر مشق زندگانی / ای شوخی کاملت تکلیف جانفشانی

چشم صنم ظریفت انیجه است بادام — صهبای کرم خونی غوغای سرگرانی

عمرت و دین کر حکم باز شند — کوه کران نوان کند از زور ناتوانی

روزی که مست شوقت کریان بجنه ایم — خلقی زباد رانید در استین فشانی

تا جان شنبکاری یاد این شوه ستارکی — باد نو طفل مخوور و نوبار جانی

مدح خدیو عالم یعنی امیر اعظم — کر بوی باغ خلقش دل کرده حالفشانی

شاه نجف که رایش با شمع دل تقو خدا — مضمون بکی است روشن در خلوت معانی

کر نام او نباشد طغرای آفرینش — چون و چنان کر برند الفاظ از معانی

حسب عدم شکافد هر کر برو دشمن — چون تیغ او کشاید اغوش مهربانی

کر حال اشنا نقش کحل البصر نسازد — در چشم او نجنبد مژکان که شبانی

از بوی کل غبارش تاج شنایی کرد — کرد و چو برف سبزش کرم سکعبانی

رعنا مدد روشوخی کر جلوه مکند طی — در هر سک عنانی صد عمر جاودانی

از رقص موبموی بدل است هیچ جوهر / فولاد برق گردد بست و رحلهٔ اسیوایی

گر یک قدم نشاید نظاره در رکابش / مشکل که باز گردد یکعمر جاودانی

شاها ریاض محرم لب تشنه خطاب است / از رحمت تو دارد امید باغبانی

ای بارگاه قدرت ایوان کبریایی / وی گوشهٔ جلالت معراج لامکانی

مثل از ستاره نورت در آسمان تقدیر / بود آب در نک عالم چون اختر یمانی

روحانیان ثناها نخرید بارگاها / راز نهان هر کس دانسته ام که دانی

بگشای در دو عالم بر بستن در فیض / ای اگر در رخنه کندی و منوایی

گاه از اسیر اثری محروم زبر گو / یک ذره مهر خند ز خورشید کامرانی

تحمل کر شود اندیشه و رسانش / چکد از تشنه دل خون خارا

که در دیده چون موی در ا / نفس در شبنه چون جاری در اعصا

نمی فهمم غم از شادی می از خون / نمی دانم لب از ساغر ز یا

تنم خاری طپان در لجه خون　　دلم اشکی روان در وی دریا
زخارم خنده گل بستند چون نیش　　دماغم خشک و دل چون بحر دریا
برافکن پرده از رخ بی محابا　　تجلی کن وعده امروز و فردا
زگردم فتنه خواهد [illegible]　　زحالم حشر خواهد گشت پیدا
پریشانی زلف مشکین نبیند　　پشیمانی ندارد چشم شهلا
ادب آشفته دار بزم حیرت　　نگه در دیده می دزدد تماشا
سخن خلوت سرای عصمت کیست　　که پنهان میکنم از معنی ادا
وضو سازد بیان در آب گوهر　　سر آید هجو زهره مدح زهرا
چراغ عصمت او [illegible]　　بود در پرده صبح عالم آرا
بهار مرحمت خوشبو که بخشد　　ز برگ غنچه عصمت را جلبا
ز قدرش قدر نارد تا به محشر　　زبانش نام نالد تا بود دا

شبستان چراغ حق شناسی — زفانوس دلش فردوس اعلا
چمن آیینه دار عصمت اوست — بهار شوخ چشمان نقش دیبا
صبا گر یاد او هم کرد می‌شست — غبار یوسف از چشم زلیخا
ادب گر یاد او می کرد تنبیهت — عنان الفت مجنون و لیلا
ز شرمش سایه مژگان ساقی — کند میل خواب در چشم صهبا
دلی را نور ایمانش حلی پوش — تنی را دامن پاکش ضلحی
فلک فانوس و قدرش چراغ است — نمی سوزد ز شرمش شعله رسوا
نوازشهای خورشید شفاعت — ز دامن پاکش اسیر پیرا
طواف بارگاه و سن اساسش — صلوات بن اوا
وحد بالکعبه یا بعث الصدق — امرنا ربنا صلو علیها
نبوت شرفا پر نوا ما — رسی جاروب راب ز الف لیلا

از خطایم کرده هر حصت نگویم — جراحت دیده حرفی شعله الغیاثا
سر شکم کرده فرصت ز عالم — بخون لعنت زرانی عبرت افزا
دلی دارم ز شوخیهای امروز — مصیبت خانه افسوس فردا
نفس بی بار حسرت اینچنین کو — زبان بی بست اندیشه گویا
غمی دارم ز نافرمانی نفس — فزون از آرزوی حرص بیجا
تنم عصیان محیط شعله جرات — رحم در آتش از آشوب دریا
گناه از هر سر مویم بسکه رو بگلشن — چو گوهر از شاخ خونم در اعضا
ز اشکم خون نوایان گلشن — ز آهم دل دوان صحرا الصحرا
الا که در دیده ام فانوس مسجد — بغش در سینه ام زنار ترسا
الا حجاب بحر غم سیلاب و من موج — گنه کرد آب حسرت بی محابا
کفش جانی ز شوخیها پای از گل — تبه کاری ز غم رم باد پیما

سخن بر لب جراحت را ز افسوس | تأسف زخمی تیغ مدارا

نگاهم را تماشای سوی گل | دماغم را پرستاری تهیا

ندامت بر جرائم کشته حسرت | دو بین غفلت بروز آورده شبها

غبارم می برد در باد افسوس | حلاوت تلخ خود دل ناشکیبا

فغان از کرم جوبهای غفلت | امان از جام شوربهای سودا

کدورت خانه یعنی خاطر من | سوادا خاطر اندوه سجایا

سراپا جرمم ای نور حجت | سراسر دردم ای جان مداوا

کرمی بهره از خوان دنیا | شفیقی قطره از جام عقبی

شفاعت پروه دار زود عالم | مبادا سایه ات کم از سر ما

اسیر بی سر و سامان گلامت | سرود زهره شد از مدح زیبا

بحسن خویش مغروری که در آئینه جان بینی
چه خواهی کرد اگر خود را بچشم دشمنان بینی

طواف مشهد ما کن طواف مشهد ما
کف خاکستری چون لاله هر جا تو حقا ان بینی

ره افتادگی را خضر از افتادگی یابد
اگر از باد راهی خویش را بر آسمان بینی

تحیه کل مانده با آسمان بک خنگ خشن
غبار شبنمی بنوا حباب جاودان بینی

بدیدن خوشتر از دیدن تو عیب دیگران بینی
همان بهتر که این آینه داران بینی

دلت خوش باد خندیدن عیب بینی کرده
بهر کس هرچه بر توانی اند نمان بینی

درا دل هیچ بودی هم در آخر هیچ چو لیلی شد
زهی غفلت که دایم فال عمر جاودان بینی

فرو نی ماند مثال بی سن مثل بیدا کن
که سوی هرچه بینی خویش را کمتر از آن بینی

زعیب دیگران بر دیده مالی عیب خویش
چه خواهند اگر خود را بچشم دیگران بینی

بکام خاکساری طی کن این وادی که هر ساعت
جمال کعبه از آینه ریگ روان بینی

خورک بد خلقی بینی از زبان تیغی
بخود بالی که خود را در حریر پرنیان بینی

روی در برابر از تنگی وصف عاجز | بخوان حرص خود را در مصاف مصف خوان می
بخوان دیگران ای میزبان سفله جا | همین خود را بخوان همت خود مهمان می

باده بر یاد شهیدان میزنم | طعنه‌ام فال غریبان میزنم
با کسی دیوانه‌ام را کام نیست | سنگ دل بر سینه جان میزنم
عضو عضوم میزند از هم چو موج | گریه‌ام نقش بیابان میزنم
آتش دل از گریبان سر کشید | نفس با قید دامان میزنم
هر دمم دست کسی از یاد | خنجر اشک بستان میزنم
عقده‌های خاطرم بیکار نیست | خنده بر کوه بدخشان میزنم
هر دم جای که دم با مخطر | خشکی از دور بر جان میزنم
میطپم در دامن آتش چون | خوش بر سنگ غلطان میزنم
خبر بنمی را صبح و شام آینه دار | ساغر از خواب پریشان میزنم

شکوه دارم بیان نامحرم است | صیقلی دارم بر او پنهان میزنم

مشتری را سر به ما عنهاد و ما | خوش با کبر و سلمان میزنم

الفتم را لمحکامی با تو ام | زهر با لبهای خندان میزنم

تا نشوم با باغ الفت شکوه | نشتر غم بر رگ جان میزنم

تا ز اشکم کرم خونی گل کند | زنبر از مژه ولان میزنم

تا برمی اید دلم تا روزگار | غنچه طاقت بسندان میزنم

تا السنبه صافی با غمش بتا من | خنده بر الف سنان میزنم

تا شبنم خوش گلستان میزنم | جیب صد رنگ جولان میزنم

تا از برای یک جان میدهم | گرچه استغنا بخابان میزنم

قطره اشکم رو لخ دل گرفت | سنگ غم در ساماں میزنم

قاصد از بهایم چون نگاه | ناچار سر ز مژگان میزنم

خامهٔ مژگان من دریا رقم ❊ موج غمهای نهان می‌زنم

ناله‌ام فریاد و حسرت مشحون ❊ تیشه بر سختی جان می‌زنم

محضر دیوانگی کردم تمام ❊ مهر سودای بعنوان می‌زنم

کوه را گوهر دامان میکنم ❊ شعلهٔ آتش بعمان می‌زنم

از کدارم مصلحت کامل عیار ❊ سود اکسیر به نقصان می‌زنم

آتش سودای دل گوهر شرار ❊ غوطها در آب حیوان می‌زنم

چشم اشکم بر چراغی میدود ❊ شش جهت بر چار ارکان می‌زنم

نغمه سنج باغ اخلاصم چو دل ❊ خنده بر بلبل نوایان می‌زنم

بسته‌ام گلدسته از باغ نفع ❊ بر سر خورشید دامان می‌زنم

موج پیرایی بهاری گشته‌ام ❊ گر گلش گل بر سر جان می‌زنم

از غبار ناخن دین حسن ❊ گر دو لاتش لاف ایمان می‌زنم

از سیمای تو فخر روشن دلی	بر سر خورشید طعنان می‌زنم
گلبن حسن بهار خاطرم	از دل و جان فال غفران می‌زنم
وعده خلقش عهد اقبال جهان بهشت جان	مژدهٔ حور و غلمان می‌زنم
غنچه شب از جوشش مهرش	خنده بر ریحان و سبحان می‌زنم
از نسیمش غنچه گلزار اوست	گل بسر از ابر نیسان می‌زنم
سایه برگ خزانش آفتاب	حرفی از فیض گلستان می‌زنم
گرچه خار خشکم از اقبال او	بر سر فغفور و خاقان می‌زنم
طاعتش را از حسن بهر قبول	در دو عالم سکه شان می‌زنم
جبهه ام را سجده اش نقش نگین	مهر بر جای سلیمان می‌زنم
از غبارم ابر رحمت میچکد	وا و تخمش بر گریبان می‌زنم
می‌زنم از مهر آتش در دو	بر دل نام غرشان می‌زنم

جای

نبرگی راهبکنم اینه زار
صیقل خورشید تابان میزنم

از نم عاجز نواز بهای او
شبنم رحمت بعصیان میزنم

داد رس شاها نسیم رحمتی
دست و دامن بر عصیان میزنم

کلک عوی اکسنی بنام آسمن
گوهر اطغرای املاک میزنم

حسن را دربای رحمت میکنم
گر ترا دستی بدامان میزنم

از گل بردار مدح شاه آسمیر
تا ل با ل گلشان میزنم

از ثنای چارده معصوم پاک
خیمه در گلزار عرفان میزنم

ختمی یکمن تا زصلوات هشت
بر گل اخلاص ایشان میزنم

شیوه سوز گرفت از نفسم یاد آتش
شده از دولت ثنا گردیم استاد آتش

میکند شعله ز خاکستر من سیمه بچشم
غیبت بی واسطه از سوختنم شاد آتش

کشت از خنجر او شام شهیدان حاصل
میکند جذبه عشق از دل فولاد آتش

برگ گل مست در چمن بزم که بلبل نگین / مهر و سوزی به پروانه فرستاد آتش
سوختم ای بی رخت ای شمع وجود / آنقدر داغ تو بر دل که در افتاد آتش
سایه کرد و رشود از سر / گر به خاموش کنید در دل فولاد آتش
سو بر نشان کرد و از دو رو بر نشان بر / ماتم شاه شهیدان چو کند یاد آتش
شاه لب تشنه حسین ابن علی آنکه بود / از پی سوختن دشمن او شاد آتش
ای شهنشاه فلک قدر که در دور مصاف / رفته از حمله شمشیر تو بر باد آتش
سینه شعله بود چاک ز از سینه خصم / کرده از خنجر کین تو مگر یاد آتش
دوزخ افروخته از شعله بر او روز [illegible] / میکند در طلب خصم تو فریاد آتش
گر کشند بن نکشند تیغ ستم بر خاشاک / اگر از سخته تیغ تو کند یاد آتش
دل چون غنچه ام از فیض گل داغ شکفت / کرده گویا چمن خلق ترا یاد آتش
گر نبرد دل سنگ [illegible] تیغ زند / بر سر خصم تو چون تیشه فرهاد آتش

سرکشی رفته دوران نوع از طبع غیور   بهر آنست که در پای خس افتادنش

روز محشر از عرق شرم خجالت میرود   گر مکافات عدو هیچ نمیدادنش

ل

زخم تیغت چو نشتر اندازد   گل در آغوش محشر اندازد

نرگس مست ساحتش بناید   خواب از چشم اختر اندازد

چقدر بوی گل بباد رود   خون عمت خانه در بر اندازد

دل شکار کسی که ناخورشید   سر مژگان برابر اندازد

خنده دل را برم ز روی کسی   عود حسرت بمجمر اندازد

کو خزانه که از نسیمی دل   کرد سکا کی بر اندازد

آتش بحر عشق را نازم   موج دام سمندر اندازد

نامه ماحه وحشت آبادی است   رم بحبل کبوتر اندازد

نازهم این قدر نمی باشد   سنبر بر صد لاغ اندازد
غنچه عاشق جامه قامت بکست   دل سیاهی صنوبر اندازد
جان شوخی فدای مژگانی   که اگر دست و خنجر اندازد
چون به پرواز گل بجوش آید   تا بالش سرو را اندازد
سر باغ خوبان که بی ثمری   سنگ بر نخل بی بر اندازد
کشتی آسمان خطر دارد   قلزم گریه لنگر اندازد
خلد نظاره را بهار این است   مرغ روح از قفس بر اندازد
جلوه او کجا بهار کجا   گفتگو طرح دیگر اندازد
نکهت گل شود هوا گیرد   هر کرا سایه بر سر اندازد
بال و پر واکشاده صرصر باش   چقدر رازو بر اندازد
گریه فال شبانم دیده گشود   بر گل و لاله نشتر اندازد

شاه لب تشنگان امام حسین　　که بستش جام کوثر اندازد
مژه خاروبت درگه شاه است　　رنگ بر سبزه خنجر اندازد
دین پناهی که کشتی حلمش　　بحر را ناف لنگر اندازد
شهسواری که صرصر عشق　　رتبه از رخ بر اندازد
هر کجا بگذرد نسیم کفش ها　　بحر را سر زه در رهبر اندازد
اب تیغش گر انتقام کند　　تشنگی را بمحشر اندازد
در مصافی که شعله غضبش　　برق شمشیر صفدر اندازد
گر بگردون رود سر دشمن　　همچو جوزا دو پیکر اندازد
در بساطی که ذره را بستش　　می عشرت بساغر اندازد
سجده خورشید را نیاز کند　　پا بر افلاک افسر اندازد
بر سر عرش مایه بخشانش　　موج را از سر افسر اندازد

شهریار اسیر نشئه خطاست | عود مطلب بجمر اندازد

در دو عالم عنایت نبست سرش | سایه ذره پرور اندازد

هست خاکش بگلشن محرم | بوی اخلاص جیب اندازد

بسکه در دل رم از شوق نواه دیشین | لاله زاری مشود هر شب ز بهلوم زمین

در دو بالا بذر صافم گر نشود گستی خراب | چون شکستن عالمی دارد دلم زیر نگین

دل چو کو بنومی اید بگوشم سر سد | از طپید نها صدای شهپر روح الامین

بسکه در صورت وفا در معنی الفت کشته ام | بسکه جا کم گشته از مهر بر دبان عین

گر بسوز ندم ز سودای نهان چاکسترم | مشکبند بحر بر زلف و خال بر روی زمین

اب و رنگ گوهر کاملعیاری دانش است | اهل بینش را دل روشن به از تاج و نگین

دل ز فیض دوستی دارد از اعضا امتیاز | دیده از دیدن بود در ملک تن بالانشین

اهل معنی و ثسر اسیر نماکرده اند | اهل صورت را بود نام فلک زیر نگین

مهر و مه در جور دیده اوست بی اشدا کنم میکنند / گو نثار بر کف نقد جان در استین

چار ارکان پنج نوبت سجده من سان / میکنم تا سجده مدح امام چار مین

شاه دین داران پناه دین نشان فخر / گوهر شهوار وحدت نور خور شد نقش

جان دولت قبله عرب امام اعنار / زیب ایمان زینت تخت زین العابدین زمین

نوبهار عصمتش کر عالم ارای کند / شبنم الود هوا کردد کل روی چمن

بحر رحمت از نم اشک بهارت نامه بر / ابر فیض از حرمین غرقوت دانه الیمن

صدف پاکت هر کجا نشکا ابنه ارای کند / بی کمان کردد کمان نو به عین جبین

سر از صبح سنی طرب بید ار بود / نور وحدت راکه دید انبه دار این

رحمت از بهر امد ز اسمان رحمت نوزد / افرین بر سانت امد افرین بر افرین

شد جهان از بخشش کار ز شانی بنا / کر زلف چین سو مان کر برو چمن بحن

کو هر مهر بود ار م مهر سکرم ز بحر / از فلک خورشید از جم جام و از دا زالمنین

خانه زاد آستانم گرچه از سگ کمترم | مهر بستند بارم بحلق او لیس داورین

چون تماشا گلشن گلزار کوه دلگشا | چون تماشا کرد راه را بر ابرت دلنشین

روز هیجا چون در آیند از دو جانب همچو موج | برق باران جدل اندر کمان این زرکمین

حمله کرد دست غیب ملکند رو بر مرد راست | افکند طوق اجل در گردن گاو زمین

ماه نیماتو سنت که سر هوش بی خلل | ملکند رد همچون نسیم از روی برگ یاسمن

روز میدان چون کند باقوت دشمن دستبرد | دیده مالد با مکین وان میشود نقش نگین

دی شود مرداد ماه از گرمی بازار مرگ | حمله او چون شود بر فلک دشمن روز کین

از تکاپو گرمی افتاد در اعراق | بسکه از گرمی این شعله می‌سوخت زمین

گذاشته ایم ز میدان خواب بیداری | گذاشتیم همه سستی عنان بشناری

هزار میکده آب شو امد کرد | ز دل خاک ره رفته ام معماری